

پیام فدایی

۲۱۸

ارگان چریکهای فدایی خلق ایران

دوره جدید، سال بیست و دوم

مرداد ۱۳۹۶

سرمقاله

گسترش مبارزات توده ها و

هموار شدن راه سرنگونی رژیم!

... اکنون روزی نیست که آتش مبارزات و اعتصابات کارگران به جان آمده علیه مظالم سرمایه داران و رژیم حامی آنان در گوشه ای از مملکت شعله نکشد و "امنیت" ادعایی رژیم را به مصاف نطلبد. این تصویر نشان می دهد که در جامعه ما شرایط عینی برای بروز یک تحول عظیم اجتماعی یعنی انقلابی که تمامی بنیادهای ستمگرانه نظم کنونی را نابود ساخته و بر ویرانه های آنها یک نظام مردمی و دموکراتیک ایجاد کند آماده است. اما همانطور که تاریخ مبارزات رهایی بخش توده ای نشان داده هیچ انقلابی صرفا با وجود شرایط عینی و آمادگی مردم به سرانجام نمی رسد. بدون تامین و موجود بودن شرایط ذهنی و به طور اولی وجود نیروی متشکل مردمی که مسلح به تئوری انقلابی باشد انرژی انقلابی توده ها ظرفیت های عظیم و دورانساز خود را آنچنان که باید بروز نمی دهد. اهمیت درک این موضوع برای نیروهای آگاه و روشنفکر در شرایط مشخص جامعه ما با اهمیت هر چه بیشتری مطرح می باشد... صفحه ۲



گرامی یاد خاطره توده های مبارزی که در مرداد ۱۳۵۸ در جریان هجوم ارتش ضد خلقی جمهوری اسلامی به کردستان که به فرمان خمینی جلاد صورت گرفت جان باختند!

سرسپردگی شاه در ورای اسناد اخیراً منتشر شده

فریبرز سجری

.... اسناد مذکور که به صورت قطره چکانی هر از گاهی از آرشیوهای دولت ایالات متحده آمریکا امکان انتشار پیدا کرده و به مطبوعات راه می یابد تنها گوشه کوچکی از عمق وابستگی و سرسپردگی رژیم سلطنت به امپریالیستها را نشان می دهد. با تکیه بر این اسناد باید نادرستی تحلیل کسانی را یادآور شد که برای چنین موجود حقیری قدرت مانور و حدی از استقلال قائل بودند و یا هستند. در دهه پنجاه تحلیل های اپورتونیستی چنان به توصیف گویا قدرت مانور شاه در مقابل امپریالیستها می پرداختند که فراموش می کردند که فلابده شاه در دست همان امپریالیستها قرار دارد. امروز پیروان تحلیل هائی که دیکتاتوری شاه که در واقع ناشی از سلطه امپریالیسم در جامعه بود (و هست) را دیکتاتوری فردی شاه می نامیدند و یا می نامند باید حداقل در اسناد جدیداً منتشر شده از طرف دولت آمریکا در ارتباط با کودتای ۲۸ مرداد تأمل کنند تا متوجه رسوائی چنان تحلیل هائی بشوند...

صفحه ۵

اثری از رفیق بهروز دهقانی

فرار از محاصره

زندگی و آثار شون اوکیسی (۳)

... "عاقبت کار آدمی مرگ است". سرانجام مرگ در لباس حمله قلبی کارگر راه آهن را نیز که سال ها سرسختانه با نداری، گرسنگی، کم سوئی چشم و ابتذال محیط جنگیده بود، دریافت. (۱۸ سپتامبر ۱۹۶۴). سال ها پیش گفته بود: «هنرمند باید همانجائی باشد که زندگی هست، نه در برج عاج و نه در بناگاههای استوار...». اوکیسی میان مردم زیست و به قول جان گستر، پیوسته قایق نبوغش را در خلاف جریان راند. اوکیسی زندگی و انسان را می پرستد و به آینده اش ایمان دارد. خنده و موسیقی و رقص برای او سلاحی است در نبرد با کهنگی، پوسیدگی و زشتی، «خنده انعکاس بلند آه است، آه انعکاس ضعیف خنده ... انسان همیشه امیدوار است...»

صفحه ۱۲

خانه تیمی خیابان سلیمانیه

... ساعت دو و نیم بعد از ظهر بود، من و رفیقی که در اثر انفجار دینامیت هنگام حمل آن بایش مجروح شده بود در خانه تیمی بودیم. رفیق دیگر (رفیق صفاری آشتیانی) برای انجام یک قرار در حدود نیم ساعت بود که از خارج شده بود. سکوتی که در کوچه احساس می شد در آن ساعت بعد از ظهر چیز غیر عادی ای نبود، غافل از این که در اطراف خانه ما حوادثی آرام آرام در جریان بود، و دشمن آهسته آهسته به محاصره خانه ما مشغول بود، لیکن در آن موقع ما دلیلی برای نگرانی مداوم نمی یافتیم، زیرا از نظر ما خطر مشخصی خانه را تهدید نمی کرد. ولی ما فراموش کرده بودیم که چریک باید همواره در هوشیاری مداوم به سر برد و همیشه منتظر وقوع حادثه ای باشد...

صفحه ۸

در صفحات دیگر

- شعر: هنوز!!! ۵
- گزارشی از تظاهرات در وین ۱۵
- لوئیز بریانت: سقوط کاخ زمستانی ۱۶
- به مناسبت سالگرد انقلاب مشروطیت ۱۹
- در گرامیداشت یاد جان باختگان دهه ۶۰ برگزار می شود ۲۰

گسترش مبارزات توده ها و هموار شدن راه سرنگونی رژیم!



جمهوری اسلامی و نه نا آگاهی و نادانی و عقب ماندگی مردم بلکه زور سازمان یافته دولتی یا همانا عامل دیکتاتوری و اعمال قهر عریان برای سرکوب وحشیانه هر حرکت مبارزاتی آنان بوده است. نمونه های زیر گوشه ای از واقعیت فوق را به نمایش می گذارند.

روز ۲۵ تیر اصغر نحوی پور، فرد دلیری که از توهین یک آخوند رذل و همراهانش به یک زن جوان در متروی تهران به خشم آمده بود برغم فضای سرکوب و ترور و خفقان حاکم بر جامعه با تیغ موکت بری به وی حمله ور شد و با زخمی کردن او، وی را به سزای بخشی از اعمال کتیفش رساند. در جریان این حمله وی فریاد میزد مردم ما "آخوندها را نمی خواهند". وی که خود را "فرزند ایران" معرفی می کرد با خشم تمام فریاد می زد که "جانمش" از "مظالم آخوندهای دزد" به لب رسیده و دیگر "از هیچ چیز نمی ترسد". این جوان دلیر که اقدامش آشکارا با حمایت و پشتیبانی مردم شاهد این اقدام روبرو شده بود بلافاصله با شلیک گلوله از سوی یکی از ماموران مزدور و جنایتکار نیروی انتظامی جان باخت و این ماجرا در پرتو افشاگری های مردم به یک رسوایی دیگر برای جمهوری اسلامی تبدیل شد. گزارشگران دستگاه های تبلیغاتی جمهوری اسلامی که سعی در "اراذل" و "اوباش" معرفی کردن نامبرده داشتند در واقعیت تنها با پوزخند مردمی روبرو شدند که آشکارا از اصغر نحوی پور دفاع کرده و اعمال جنایتکارانه آخوند مجروح و نیروی سرکوب را محکوم می کردند. مامورین اطلاعاتی رژیم جمهوری اسلامی پس از این اقدام با یورش به خانه والدین این فرد زحمتکش و شجاع به اذیت و آزار آنها پرداخته و بشرمانه حتی اجازه ندادند که خانواده نامبرده مراسم عزاداری مرسوم را برای وی برگزار کنند. با این وجود **کوچه محل زندگی اصغر نحوی پور توسط جوانان و هم محلی هایش از عکسهای وی که بر روی آنها نوشته**

داخل و خارج کشور همین چند ماه پیش با به کار گیری تمام استعدادها ایشان به مسابقه برای فریب مردم و گدایی رای از آنها در جریان نمایشات انتخاباتی برای دولت روحانی جنایتکار پرداخته بودند.

در اینجا قبل از این که نمونه هائی از حرکت های وقفه ناپذیر اعتراضی اخیر توده های جان به لب رسیده ایران را ذکر کنیم و بر شعارهای رادیکالی که آنها در هر حرکت مبارزاتی خود علیرغم مواجهه با سرکوب خونین ارتجاع حاکم سر میدهند، تأکید کنیم (این را هم باید دانست که در هر تجمع توده ای، عناصر خودفروخته و اطلاعاتی همواره می کوشند با نفوذ در میان مردم و طرح شعارهای سازشکارانه کنترل آن مبارزات را به دست بگیرند که البته تشخیص چنان شعارهائی از شعارهای واقعی توده های رنج دیده چندان مشکل نیست.) لازم است بر واقعیت هائی پای بفشاریم.

یک واقعیت این است که به رغم ادعاهای رژیم و نشر افکار غیر واقعی زهر آگین توأم با توهین و تحقیر نسبت به توده های تحت ظلم و ستم ایران، در طول ۲۸ سال گذشته توده های آگاه ما در براتیک اجتماعی نشان داده اند که جمهوری اسلامی را خوب می شناسند و هیچ موقعیتی را برای طغیان علیه این رژیم دار و شکنجه و نه گفتن به حاکمیت سرکوبگر جمهوری اسلامی از دست نداده و حتی از نثار خون خود دریغ نورزیده اند. واقعیت دیگر این است که ۲۸ سال حیات جمهوری اسلامی و سلطه آن در هر لباسی و با هر جناحی نشان داده که آن عامل کلیدی ای که به بقای ننگین این رژیم سرکوبگر کمک کرده و اجازه نداده است تا توده های به پا خاسته منزجر و متنفر از جمهوری اسلامی برغم تمامی مبارزات و دلاوری هایشان این رژیم ضد خلقی را به گورستان تاریخ بسپارند نه توهم آنها نسبت به

طی هفته های اخیر جامعه تحت ستم ما شاهد موج نوینی از اعتراضات و مبارزات دلاورانه کارگران و توده های ستم دیده علیه حاکمیت سرکوبگرانه رژیم جمهوری اسلامی بود. کنکاش در علل و چگونگی شکل گیری این اعتراضات و مبارزات و شعارهای مطرح شده در آنها نظیر "این حکومت، دیکتاتوری ست"، "مرگ بر این دولت مردم فریب"، "کارگر، دانشجو، معلم اتحاد اتحاد" و یا "مرگ بر بسیجی" موید درجه بالائی از خشم و نفرت توده ها نسبت به وضع موجود و آگاهی نسبت به ماهیت ضد مردمی و سرکوبگرانه رژیم جمهوری اسلامی و کل نظام استثمارگرانه حاکم بر جامعه می باشد.

این اعتراضات گسترده در شرایطی اتفاق می افتد که حاکمان فریبکار جمهوری اسلامی تماماً می کوشند این گونه جلوه دهند که گویا از پایگاه مردمی در میان مردم برخوردارند و گویا مردم تحت ستم ایران نسبت به رژیم استثمارگر، فاسد و سرکوبگر جمهوری اسلامی و یا حداقل یکی از جناح های ضد خلقی آن متوهم بوده و به هر حال به زندگی تحت سلطه منحوس آن تن داده اند. در همین حال شاهدیم که طیفی از به اصطلاح روشنفکران که خواسته یا ناخواسته در جهت حفظ سیستم سرمایه داری حاکم و در خدمت به پیشبرد "پروژه کلان اصلاحات" قلم می زنند به نشر افکار ضد انقلابی در جامعه پرداخته و در این راستا کارگران و زحمتکشان و دیگر توده های جان به لب رسیده ما را مورد توهین و تحقیر قرار می دهند. آنها از "نادانی" و "عقب ماندگی" و "مذهبی" بودن و "ارتجاعی" بودن مردم دم می زنند و به گونه ای دلیل تداوم حکومت دزخیمان حاکم را بر گردن توده های ستم دیده ما می اندازند. حامیان چنین تفکراتی با برخی استدلال های غیر واقعی و با تکیه بر ضرب المثل "خلایق را هر چه لایق" حتی مردم ما را "شایسته" زندگی در زیر سایه سیاه چنین رژیم اهریمنی ای قلمداد می کنند. جالب است که برخی از این نیروها اتفاقاً همان هایی هستند که در

شده بود "پهلوانان هرگز نمی میرند!" پر شد.

روز سوم مرداد ماه کارگران به جان آمده هفت تپه که با وجود فقر و گرسنگی و گرانی و تورم سرسام آور، هنوز بخشی از دسترنج و حقوق سالهای ۹۴ و ۹۵ خود را از سرمایه داران ردل و پست فطرت این کارخانه طلبکارند پس از ۱۵ ماه اعتراض بی نتیجه در مجاری "قانونی" به همراه خانواده های شان به گزارش ایلنا "محور ترانزیتی شوش به اهواز" را مسدود نمودند. **کارگران با سردادن شعار "ماگرسنه ایم" تا چند ساعت این جاده را به کنترل خود درآوردند. این حرکت دلاورانه کارگران انعکاس وسیعی در افکار عمومی یافت و کارگران برغم خفقان بسیار شدیدی که دیکتاتوری حاکم بر جامعه حکمفرما کرده به این ترتیب صدای حق طلبانه خود را در سطح جامعه منعکس نمودند.** پس از بازگشت این کارگران و تجمع آنها در محل شرکت، رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی با گاز اشک آور به تجمع مسالمت آمیز کارگران حمله کرد و مزدوران اطلاعات با یورش به محل زندگی کارگران ده ها تن از کارگران معترض که جاده را به اشغال خود درآورده بودند را دستگیر و به جرم طلب کردن حقوقشان برای مجازات به دستگاه قضایی سپردند. با این وجود کارگران کارخانه نه تنها عقب نشستند بلکه با خواست آزادی همکاران شان به حرکت خود ادامه دادند.

در گوشه ای دیگر از جامعه ملتهد و بحرانی در روز ۲۲ مرداد، ماموران "سد معبر" شهرداری قم که بیشتر ارادل و اوباش سازماندهی شده برای سرکوب زحمتکشان هستند، مزاحم یک میوه فروش زحمتکش شدند که برای امرار معاش به فروش میوه در وانت خود مبادرت می کرد. مامورین شهرداری پس از اخطار به این دستفروش رنج دیده جهت ترک محل، وقتی با مقاومت وی مواجه شدند بی هیچ دلیلی وحشیانه به وی حمله ور شده و در مقابل چشمان حیرت زده مردم، این زحمتکش را تا سرحد مرگ کتک زدند. در جریان ضرب و شتم این دستفروش زحمتکش، مهاجمان سر وی را به زمین کوبیده و به این طریق با قساوت تمام او را به قتل رساندند. این حادثه خشم و نفرت مردم را لبریز کرد و آنها با تجمع در مقابل شهرداری رژیم خواهان مجازات قاتلان شدند. مردم معترض خروجی میدان تره بار شهر را بسته و به تظاهرات پرداختند. **ساعاتی بعد شعارهای کوبنده "مرگ بر شهرداری" تظاهر کنندگان فضای جلوی این ارگان غارت و سرکوب حکومتی را درنوردید.**

در همین تاریخ یعنی روز یکشنبه ۲۲ مردادماه ۹۶ مردم مبارز دزفول در اعتراض به انتقال آب این شهر به نقاط دیگر استان در مقابل فرمانداری شهر

در طول قریب به چهار دهه گذشته نیروهای انقلابی و مردمی در زیر سلطه امپریالیسم و دیکتاتوری تا بن دندان مسلح نوکران آن به طور سیستماتیک مورد سرکوب قرار گرفته اند. در عین حال رژیم جنایتکار حاکم با کمک روشنفکران وابسته به خود در شرایط سلطه خفقان و سانسور از طریق ارگان هائی چون وزارت ارشاد، دائماً به اشاعه ارتجاعی ترین و گمراه کننده ترین ایده ها در حوزه های مختلف از فلسفه گرفته تا تاریخ تا مسایل سیاسی مختلف پرداخته است تا در مقابل متشکل شدن روشنفکران مبارز و انقلابی سد مورد نظر خود را ایجاد نماید. امروز جای یک تشکل کمونیست و انقلابی که لازمه هدایت و پیشبرد مبارزات کارگران و دیگر توده های دربند ایران است در جامعه ما خالی می باشد.

تجمع کرده و به اعتراض پرداختند. مقامات رژیم که تحمل کمترین اعتراضات صنفی و مسالمت آمیز توده ها را ندارند با گسیل نیروهای سرکوبگر و جنایتکار انتظامی، وحشیانه به صفوف مردم معترض حمله ور شدند و برای متفرق کردن آنان به ضرب و شتم مردم و شلیک گاز اشک آور دست یازیدند. تصاویر منتشر شده از این حرکت مردمی در فضاهای مجازی نشان می دهند که به رغم حمله سرکوبگرانه مزدوران رژیم، تظاهر کنندگان با مقاومت و پیگیری در محل مانده و به شعار دادن علیه نیروهای سرکوب پرداخته و در حالیکه شعار می دادند "نیروی انتظامی، خجالت، خجالت" در مقابل هجوم وحشیانه نیروی سرکوب آنها را با عناوین "کثافت، کثافت" مورد خطاب قرار دادند. مامورین حکومت تنها با نمایش اوج وحشیگری خود و دستگیر کردن چندین تن از مردم مبارز موفق به متفرق کردن معترضین شدند.

بنا به گزارشات منتشر شده دیگری، روز ۱۹ مرداد ماه نیز در جریان مسابقه فوتبال در ورزشگاه آزادی، درگیریهایی بین مردم و مزدوران بسیجی به وجود آمد و شعارهای "بسیجی حیا کن، ورزشگاه رو رها کن" و "مرگ بر بسیجی" ورزشگاه را فرا گرفت.

در بوشهر نیز جهت اعتراض به قبض های برق و ارقام باورنکردنی ای که به عنوان هزینه برق برای مردم ستمدیده ارسال شده بود، مردم دست به تجمع زدند اما با شلیک گاز فلفل نیروی سرکوب جمهوری اسلامی مواجه شدند که وحشیانه به سوی زنان و کودکان و مردم معترض شلیک می شد. در پاسخ به این اقدام سرکوبگرانه مردم شعارمی دادند "این حکومت، دیکتاتوری ست". دیکتاتوری ای که با مردمی که "حق" خود را می خواهند چنین برخورد می کند.

همچنین فریاد "بی ناموس ها" از سوی مردم معترض سر داده شد و همه جا را فرا گرفت.

چند روز قبل از این اعتراضات نیز در تاریخ ۸ مرداد ماه فریادهای رسای "مرگ بر این دولت مردم فریب" از صفوف تظاهرات هزاران مالباخته مظلوم در تهران بلند شد و مردمی که پس اندازهها و ممر درآمدشان توسط بانکها و موسسات مالی متعلق به سپاه پاسداران و سرمایه داران ردل غارت شده بود، با شعارهای رسا فریاد سر دادند که این حکومت و دولت مردم فریب و غارتگر آن را نمی خواهند.

و بالاخره در آخرین روز مردادماه نیز هزاران تن از بازنشستگان و پیراپزشکان و معلمان محروم در یک حرکت متحدانه با تجمع در مقابل مجلس ضد مردمی رژیم به شدت نسبت به اوضاع نابسامان معیشت و حقوق خود معترض شده و خواستار آزادی زندانیان سیاسی شدند. برخی از شعارهای تظاهر کنندگان به شرح زیر بوده است: "می زنم فریاد هر چه باداباد"، "این همه بیعدالتی، هرگز ندیده ملت"، "کارگر، دانشجو، معلم اتحاد اتحاد"، "معلم زندانی سیاسی آزاد باید گردد"، "معلم زندانی آزاد باید گردد"، "نه به هر گونه مذاکره تا رسیدن به حقوق واقعی" و ...

همچنین در روزهایی که چنین اعتراضات رادیکال و صریحی در جامعه علیه دولتمردان حاکم جریان داشتند، در دو رویداد جداگانه کم سابقه، دو سرباز وظیفه سلاح خود را به سوی پرسنل ارتش و افسران مافوق شان در ارتش گرفته و با گشودن آتش ده ها تن از آنان را کشته و مجروح کردند. روز ۲۶ تیر یک سرباز وظیفه که جانش از رفتار ظالمانه افسران مافوق خویش به لب رسیده بود وارد آسایشگاه پادگان آبیگ قزوین شد و با سلاح خود سه تن از ارتشی ها را کشته و ۸ نفر را زخمی کرد. ارتش ضد خلقی با انتشار اطلاعیه ای رسوا به منظور پوشاندن علت اصلی این حمله مدعی شد که این حادثه به علت "سهل انگاری" سرباز نامبرده بوجود آمده است. اما چند روز بعد از این حمله، در تاریخ ۱۵ مرداد ماه سرباز آموزشی دیگری با چرخاندن سلاح به سوی یکی از پرسنل ارتش و تیراندازی در میدان تیر ۲ تن از ارتشی ها را کشته و ۸ تن دیگر را مجروح کرد و سپس خود را هدف قرار داد. علت این حادثه نیز از سوی ارتش "بیماری روانی" داشتن سرباز مزبور اعلام شد.

این حرکات تنها نمونه هایی از این واقعیت هستند که توده های ستمدیده ما که از سوی طرفداران وضع موجود "عقب مانده" قلمداد می شوند دشمن دژخیم و قسم خورده خود یعنی جمهوری اسلامی را می

توالی و گستردگی حرکات اعتراضی در هفته های اخیر نشان می دهد که برغم آنکه که دیکتاتوری حاکم با تزریق سیستماتیک فضای ارباب و وحشت و سرکوب می کوشد صدای کوچکترین اعتراض به وضع غیر قابل تحمل جاری را در نطفه خفه کند، توده ها هر جا که فرصت می یابند بازهم دلیرانه در دفاع از حقوق و مطالبات خود نظام ضد خلقی حاکم و رژیم پاسدار آن را آماج نفرت و خشم خود قرار می دهند. اکنون روزی نیست که آتش مبارزات و اعتصابات کارگران به جان آمده و یا اعتراضات و تظاهرات مردمی علیه مظالم سرمایه داران و رژیم حامی آنان در گوشه ای از مملکت شعله نکشد و "امنیت" ادعایی رژیم در جامعه تحت سلطه ما را به مصادف نطبلد. این تصویر نشان می دهد که در جامعه ما شرایط عینی برای بروز یک تحول عظیم اجتماعی یعنی انقلابی که تمامی بنیادهای

ستمگرانه نظم کنونی را نابود ساخته و بر ویرانه های آنها یک نظام مردمی و دمکراتیک ایجاد کند آماده است. اما همانطور که تاریخ مبارزات رهایی بخش توده ای نشان داده هیچ انقلابی صرفاً با وجود شرایط عینی و آمادگی مردم به سرانجام نمی رسد. بدون تاملین و موجود بودن شرایط ذهنی و به طور اولی وجود یک نیروی متشکل مردمی که مسلح به تئوری انقلابی باشد انرژی انقلابی توده ها ظرفیت های عظیم و دورانساز خود را آنچنان که باید بروز نمی دهد. اهمیت درک این موضوع برای نیروهای آگاه و روشنفکر در شرایط مشخص جامعه ما با اهمیت هر چه بیشتری مطرح می باشد.

در طول قریب به چهار دهه گذشته نیروهای انقلابی و مردمی در زیر سلطه امپریالیسم و دیکتاتوری تا بن دندان مسلح نوکران آن به طور سیستماتیک مورد سرکوب قرار گرفته اند. در عین حال رژیم جنایتکار حاکم با کمک روشنفکران وابسته به خود در شرایط سلطه خفقان و سانسور از طریق ارگان هائی چون وزارت ارشاد، دائماً به اشاعه ارتجاعی ترین و گمراه کننده ترین ایده ها در حوزه های مختلف از فلسفه گرفته تا تاریخ تا مسایل سیاسی مختلف پرداخته است تا در مقابل متشکل شدن روشنفکران مبارز و انقلابی سد مورد نظر خود را ایجاد نماید. امروز جای یک تشکل کمونیست و انقلابی که لازمه هدایت و پیشبرد مبارزات کارگران و دیگر توده های دربند ایران است در جامعه ما خالی می باشد. از این روست که در مقابل جوانان آگاه و روشنفکران انقلابی مدافع منافع توده ها این وظیفه خطرناک قرار دارد که در داخل و خارج کشور تمام هم مبارزاتی خویش را معطوف کمک به ایجاد شرایطی کنند که در بستر آن امر به وجود آمدن یک سازمان انقلابی و پیشرو تسهیل شده و این سازمان به ابزار انقلاب توده ها تبدیل گردد. چنین سازمانی همانطور که تجربه گرانهای جنبش

با در نظر گرفتن تجارب تمامی جنبش های توده ای سالهای اخیر نظیر جنبش دانشجویی - مردمی سال ۷۸ و خیزش مردمی سال ۸۸ واقعیت این است که چنین جنبش هائی با تأثیرات مبارزاتی که به جای می گذارند و با تجاربی که به دست می دهند زمینه ساز شکل گیری شکل های انقلابی می باشند. از این نقطه نظر نیز اهمیت موج نوین اخیر اعتراضات و مبارزات دلاورانه کارگران و توده های ستمدیده آشکار می گردد. با چنین مبارزاتی است که راه سرنگونی جمهوری اسلامی به دست توده های آگاه و انقلابی هموار می گردد، امری که پشتیبانی از چنین مبارزاتی و تبلیغ گسترده آنها برای همه کسانی که قلبشان برای آزادی مردم ایران می تپد را به صورت یک وظیفه انقلابی مطرح می سازد.

روشنفکران سازشکار و نادان همواره کوشیده اند تا با تکیه بر جناح بندی های حکومتی یکی از باندهای درونی حکومت را "بهتر" از دیگر جلادان حاکم معرفی کنند (آنها البته در سالهای اول روی کار آمدن رژیم حتی جناحی از حکومت را مردمی و طرفدار حقوق آنان جا می زدند) و با اشاعه این ایده باطل انرژی مبارزاتی مردم را از مسیر ایجاد تحولات انقلابی به کانال نزاع های درونی هیات حاکمه سوق می دادند.

حرکات مبارزاتی اخیر و سرکوب وحشیانه آنها توسط ماشین سرکوب جمهوری اسلامی، آشکار ساخت که اکثریت کارگران و توده های مبارز و آگاه ما برغم تمامی شعارهای دهان پر کن به نفع اصلاح طلبی و مبنی بر امکان پذیر بودن افسانه اصلاحات در چارچوب نظام حاکم - که توسط اتاق های فکر رژیم، تولید و از زبان روشنفکران با مزد و بی مزد طبقه حاکم تکرار می شود- هیچ توهمی نسبت به ماهیت ضد خلقی رژیم جمهوری اسلامی و تمام کارگزاران رنگارنگش و ضرورت نابودی این حکومت ندارند. برخلاف روشنفکران نا آشنا با دردهای توده ها، مردم ما می دانند که با آستانبوسی بارگاه ستم و استثمار گروهی از جلادان در مقابل گروه دیگری از جلادان حاکم، گرهی از مشکلات طاقت فرسای اقتصادی و سیاسی توده ها گشوده نخواهد شد. از اینجاست که امروز بیش از گذشته نه شعارهای دروغین و رسوای دولت روحانی که مشکلات مرگبار کنونی را به دولت های گذشته رجوع می دهد خریداری دارد و نه وعده های جناح های دیگر جمهوری اسلامی در مورد "عدالت اجتماعی" قادر به فریب مردم و حفظ کشتی طوفان زده جمهوری اسلامی از زیر ضرب شست آنهاست.

شناسند و بر خلاف بسیاری از به اصطلاح روشنفکران غیر مردمی و ضد انقلابی با تمام وجود خواستار سرنگونی و نابودی آن هستند. آنها در شرایطی با روحیه مقاومت و اعتراض علیه رژیم جمهوری اسلامی به چنین مبارزاتی دست می زنند که خود را با مظالم باور نکردنی جنایتکاران حاکم و شرایط طاقت فرسا و غیر قابل تحملی روبرو می بینند؛ ستم ها و مظالمی که سرمایه داران حاکم بر کشور ما و رژیم حافظ منافع آنها یعنی جمهوری اسلامی برای میلیونها تن از کارگران و زحمتکشان و اقشار تحت ستم بوجود آورده اند و با اعمال سرکوب و قهر سیستماتیک از تداوم آن حفاظت می کنند.

در چنین چارچوبی ست که ما با بحرانی تر شدن اوضاع در تمام جوانب حیات اقتصادی-سیاسی توده ها، هر روز در گوشه ای از این آب و خاک شاهد اعتراض و مبارزه مردم جان به لب رسیده هستیم که خود بیانگر رشد هر چه شدیدتر تضادهای طبقاتی در جامعه تحت سلطه ایران است؛ و درست رشد چنین تضادهایی ست که این روزها هر گوشه از جامعه را به صحنه مبارزات ریز و درشت و اعتراضات بزرگ و کوچک رادیکال علیه نظام حاکم تبدیل ساخته است. این جوشش های کوچک و بزرگ ولی بدون وقفه مبارزات توده ای ضرورت تغییر در شرایط هولناک حاکم بر زندگی مردم را به هزار زبان فریاد می زند.

نکته قابل تأکید دیگر این است که از آنجا که موج نوین حرکات اعتراضی مردمی در جامعه و شعارهای رادیکال آنها که آشکارا نظم ضد خلقی حاکم و رژیم محافظ آن را به مصادف می کشد درست در فاصله کوتاهی پس از انتخابات فرمایشی جمهوری اسلامی اتفاق می افتد، این امر نه تنها یک بار دیگر دروغین بودن تبلیغات جمهوری اسلامی را آشکار کرد که با ثقل و آمار سازی های رسوا کوشید تا انتصاب مجدد روحانی، این مهره فریبکار ضد خلقی و "قهرمان اعدام" را نشانه رای مردم به وی و جلوه ای از مشروعیت حکومت تبهکار خویش در میان مردم جابزند، بلکه خط بطلان بر توهومات همه آنهائی هم کشید که تصور می کردند مردم ما نسبت به رژیم استثمارگر، فاسد و سرکوبگر جمهوری اسلامی و یا حداقل یکی از جناح های ضد خلقی آن متوهم می باشند. واضح است که هیچ وجدان بیدار و منصفی نمی تواند با دیدن اوضاع وخیم جامعه و سیل جنبش های وقفه ناپذیر اعتراضی و شعارهای رادیکال مردم کوچکترین عنصری از واقعیت در ادعاهای جمهوری اسلامی مبنی بر برخورداری از پایگاه مردمی در میان توده ها و تکرار کنندگان مبتذل این ادعا در ایورزیسیون این رژیم پیدا کند.

به صورت یک وظیفه انقلابی مطرح می‌سازد. واقعیت این است که برخورداری از یک زندگی انسانی در یک جامعه دمکراتیک در ایران جز با سرنگونی قهر آمیز جمهوری اسلامی و نابودی نظام استثمارگرانه حاکم امکان پذیر نمی‌باشد. رویدادهای مبارزاتی اخیر در ایران یکبار دیگر این واقعیت و ضرورت عمل به وظایفی که امکان تحقق چنین امری را مهیا می‌سازد را با برجستگی در مقابل روشنفکران انقلابی قرار می‌دهد.

به جای می‌گذارند و با تجاربی که به دست می‌دهند زمینه ساز شکل‌گیری تشکل‌های انقلابی می‌باشند. از این نقطه نظر نیز اهمیت موج نوین اخیر اعتراضات و مبارزات دلاورانه کارگران و توده‌های ستمدیده آشکار می‌گردد. با چنین مبارزاتی است که راه سرنگونی جمهوری اسلامی به دست توده‌های آگاه و انقلابی هموار می‌گردد، امری که پشتیبانی از چنین مبارزاتی و تبلیغ گسترده آنها برای همه کسانی که قلبشان برای آزادی مردم ایران می‌تپد را

مسلحانه و چریک‌های فدایی خلق در دهه ۵۰ نشان داده نمی‌تواند جز از طریق مبارزه مسلحانه و رعایت اصل مخفیکاری و در تقابل آشکار با علنی کاری ای که تبلیغ می‌شود ایجاد شده و تداوم یابد.

با در نظر گرفتن تجارب تمامی جنبش‌های توده‌ای سال‌های اخیر نظیر جنبش دانشجویی - مردمی سال ۷۸ و خیزش مردمی سال ۸۸ واقعیت این است که چنین جنبش‌هایی با تأثیرات مبارزاتی که

"هنوز...!"

هنوز می‌تپد قلبی در اعماق این خاک
هنوز می‌جوشد چشمه‌ای در این مرداب

زخم زنجیر خصم گرچه سنگین بود
هنوز می‌کشد نفسی، این جسم سرکش و بی‌تاب

سایه افکنده بر کویر تشنه، ابر سیاه
بزم زنجیربان ولی به رقص با مهتاب

پُر شرر، ستاره‌ها در آسمان فروزانند
هنوز می‌جهد آتش از درون فلات

سکوت سنگین دهکده نشان مردن نیست
بین چه غلغله‌ای ست در شراب خوشه‌تاک

گشته‌اند به خیال خویشتن ترا لیکن
گشته‌اند بذر کینه در کشتزار بلاد

ریشه‌های جوان تو در خاک
منشا ایده و تفکر پاک

سپیده از صداقت تو مشحون شد
نامت بلند باد! ای از سلاله فریاد

هر بهار، مادران سر نهاده به خاک
در ره خاوران سرخ، در پی داد

شاپرک‌های جوان سپید و رقص امید
گردِ گل‌های سرخ، گرده افشان و مست و خراب

جوانه می‌تپد این گونه، دشت می‌روید باز
ماندگار است این غنچه، بشکند در باد

زایش لاله‌ها به صدای طبل بهار
رقص کلبرگ هاست در جشن این میلاد

صبح طغیان نگر چه نزدیک است
سوزش و کین باروت تو بر تن جلاد

این درفش سرخ پیروزی ست
در خیال و فسون جنگل بی‌تاب

تو رفتی ولی ز سرخی خونت
کنون فتاده رعشه به پیکر جلاد!

گرچه داس خصم به خویش مغرور است
بدرود طوفان، هر که کاشتندی باد!

ع. شفق
تابستان ۹۶

فریبرز سنجری

سر سپردگی شاه

در ورای

اسناد اخیراً منتشر شده



خواننده را یاد صحبت‌های تیمسار ربیعی فرمانده نیروی هوایی رژیم سلطنت می‌اندازد که مجد رضا پهلوی خود با لحن تأیید آمیز آنرا در آخرین کتابی که به نامش چاپ شد درج نمود. تیمسار ربیعی در بیدادگاه جمهوری اسلامی گفته بود که: "هوبزر شاه را چون موش مرده ای از ایران بیرون انداخت." این سخنان تیمسار ربیعی که ماهیت وابستگی شاه به قدرتهای امپریالیستی را به درستی نشان می‌دهد در اسنادی که اخیراً منتشر شده نیز با وضوح آشکاری دیده می‌شود. جالب است که در ادامه این سند باز هم با نقل قول مستقیم از مجد رضا شاه آمده است که: "اگر انگلیسی‌ها می‌خواهند که من بروم، باید فوراً بدانم تا بی سر و صدا بروم." این اعترافات "صادقانه" و خوار و خفت نهفته در جملات فوق ماهیت رابطه خاندان پهلوی با قدرتهای امپریالیستی را به روشنی در مقابل دید همگان فرار می‌دهد و در عین حال چهره فریبکار کسانی را آشکار می‌کند که سعی می‌کردند با زدن انگ پیروی از "ثوری توطئه" به نیروهای انقلابی، حقانیت سخنان آنان مبنی بر وابستگی رژیم شاه به امپریالیستها را لاپوشانی نمایند. شاه بعدها وقتی قدرت ارباب را پشت سرش دید در مقابل مردم مبارز ایران با چنان احساس قدرتی حرف می‌زد که گوئی به راستی قدرتی مستقل و متکی به خود می‌باشد و حتی این تصور نادرست را ایجاد می‌کرد که می‌تواند در میان تضادهای امپریالیستها با یکدیگر "مانور بدهد." او که بر اساس اسناد رو شده در ارتباط با کودتای ۲۸ مرداد خود را چنان خوار و زبون می‌دید که معترف بود که انگلیسی‌ها می‌توانند او را نیز همچون پدرش از مملکت به بیرون پرتاب کنند در اسفند ۱۳۵۲ و در جریان ایجاد حزب شاه ساخته رستاخیز به توده‌های مبارز ایران گفت هر کس مخالف من است باید پاسپورت بگیرد و ایران را ترک کند! آیا با یادآوری این گفته شاه که: "اگر انگلیسی‌ها می‌خواهند که من بروم، باید فوراً بدانم تا بی سر و صدا بروم"، چریکهای فدائی خلق ایران و دیگر نیروهای انقلابی محق نبودند (و نیستند)

سخنان ضد و نقیضی در رابطه مصدق در مطبوعات رسمی و غیر رسمی مطرح می‌شد که در برخی از آنها مصدق عامل آمریکا خوانده می‌شد و با شیادی این طور تبلیغ می‌شد که گویا آنچه وی انجام می‌دهد نه اقدامات ضد امپریالیستی به نفع مردم ایران بلکه به خاطر تأمین منافع آمریکا در تضاد با انگلستان می‌باشد. در چنین فضائی شاه "چنان متزلزل و مشکوک بود که فکر می‌کرد بریتانیا در ظاهر علیه مصدق موضع می‌گیرد ولی در باطن قصد ساقط کردن وی از تخت سلطنت را دارد." بر این اساس وی در همراهی با نقشه کودتا مردد بود و از امضای فرمان عزل مصدق و انتصاب سرلشکر فضل‌الله زاهدی به نخست وزیر طفره می‌رفته به طوری که وقتی پسر ابوالقاسم کاشانی (مصطفی کاشانی) چهار ماه پیش از کودتا نزد شاه رفت و او را به برکناری مصدق و روی کار آوردن زاهدی تشویق کرد، بنا بر گزارش سیا مورخ دوم اردیبهشت ۱۳۳۲ (۲۲ آوریل ۱۹۵۳) شاه به پسر کاشانی پاسخ داد: دو روز صبر کن، "دو هفته یا دو ماه نه، فقط دو روز." (گزارش سیا مورخ دوم اردیبهشت ۱۳۳۲-۲۲ آوریل ۱۹۵۳).

شک و تردید شاه در ارتباط با نقشه سازمانهای جاسوسی سیا و ام-آی ۶ در رابطه با ساقط کردن دولت قانونی مصدق که علیرغم همه توطئه‌ها به راستی با رأی مردم بر سر کار آمده بود، تا به آن حد بود که "بنا بر یک سند مورخ ۲۱ اردیبهشت (۲۱ مه ۱۹۵۳)، شاه به منابع سفارت آمریکا در تهران گفته بود: "انگلیسی‌ها خاندان قاجار را بیرون انداختند و پدرم را سر کار آوردند. آنها پدرم را بیرون انداختند و می‌توانند من را هم بیرون باندازند." این سند با نقل قول مستقیم از شاه می‌افزاید: "اگر انگلیسی‌ها می‌خواهند که من بروم، باید فوراً بدانم تا بی سر و صدا بروم." (تاریخ سند ۲۱ مه ۱۹۵۳ می باشد ۳۱-اردیبهشت ۱۳۳۲)

جملات نقل شده از شاه در این اسناد در حالیکه حد سرسپردگی شاه به اربابانش و اوج حقارت یک مزدور را با روشنی تمام در جلوی چشم همگان به نمایش می‌گذارد

انتشار گوشه‌های دیگری از اسناد مربوط به انجام کودتای ۲۸ مرداد توسط سازمان سیا و سازمان اطلاعات سری بریتانیا معروف به ام-آی ۶ از سوی دولت آمریکا بار دیگر مسائیل مربوط به این رویداد شوم تاریخی و دست اندرکاران آنرا به جلوی صحنه سیاست کشاند.

بر اساس گزارش بی بی سی (۱) از اسناد منتشر شده- صرفنظر از تفسیرهایی که بی بی سی از این اسناد به دست داده- آنچه مشخص است این است که طراحان کودتا یعنی دولت‌های آمریکا و انگلیس شاه را با عنوان "ساقه نازک" توصیف می‌کردند که مفهوم آن جز این نیست که از نظر آنها شاه فردی ضعیف و بی اراده ای بوده است و آنها نگران بودند که وی نتواند در طرح کودتای آنها نقشی که باید را به درستی اجرا کند. از این رو مقامات آمریکایی و بریتانیایی حدود یک ماه قبل از کودتا گزینه به قدرت رساندن شاهزاده غلامرضا پهلوی (برادر شاه) را به عنوان جانشین احتمالی شاه بررسی کرده بودند. البته گزینه اول آنها خود شاه بود از این رو سازمان‌های جاسوسی آمریکا و بریتانیا اشرف پهلوی (خواهر دوقلوی شاه)، اسدالله رشیدیان (عامل بریتانیا) و ژنرال آمریکایی نورمن شوارتسکف (پدر) را نزد شاه فرستادند تا او را متوجه اوضاع نموده و به او یاد آور شوند که اگر اراده و جرئت ایفای نقش در ساقط کردن دولت مصدق را ندارد از قدرت بر کنار خواهد شد. بنا بر یک سند به تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۳۲ (ششم ژوئن ۱۹۵۳)، لوی هندرسون، سفیر آمریکا در تهران، در یک نشست مشترک مقامات آمریکایی و بریتانیایی برای بررسی طرح کودتا، می‌گوید که شاه رضایت نخواهد داد مگر آن که تحت "فشار شدید" قرار بگیرد. هندرسون سپس پیشنهاد کرد که باید شاه را به طور صریح یا ضمنی تهدید کرد که احتمال این وجود دارد که یکی از برادرانش را روی تخت سلطنت بنشانند.

همانطور که می‌دانیم در آن زمان امپریالیسم انگلیس در ایران دست بالا را داشت و اقدام دولت مصدق در ملی کردن نفت در ایران در اساس متوجه این امپریالیسم بود. با توجه به چنین واقعیتی

استناد به اسناد مذکور باید گفت که آنهایی که برای رسیدن به قدرت دست به دامن امپریالیستها دراز می کنند در تدارک ساختن آینده ای وخیم و بس تاریک برای مردم ستمدیده ایران می باشند. به همین دلیل هم جوانان ما نباید فریب شعارها و تبلیغاتی را بخورند که این روزها به خصوص با روی کار آمدن ترامپ از طرف سلطنت طلبان و آنهایی که با نامه نگاری و دعوت از شخصیت های آمریکائی به میتینگ هایشان دم برای امپریالیستها تکان می دهند، به راه انداخته شده است... آنهایی که در تقابل با سیاستهای خانمان برانداز جمهوری اسلامی از استقلال و میهن پرستی و دمکرات بودن دم می زنند اما در تلاش اند تا با کرنش در مقابل قدرتهای امپریالیستی به قدرت برسند چاره ای جز بازی در بساطی ندارند که همین قدرتها برایشان چیده اند.

زیر نویس:
۱- این مقاله با رجوع به نوشته بی بی سی در رابطه با اسناد مربوط به کودتای ۲۸ مرداد منتشره از طرف دولت ایالات متحده آمریکا نوشته شده است.

۲- فرج پهلوی آخرین همسر شاه در ۵ مرداد ۱۳۹۶ و در ۲۷ مین سالگرد مرگ شاه اطلاعیه ای داده و مجدداً پهلوی را "ایران دوستی راستین" معرفی نموده است. مقایسه این صفت ناچسب با آنچه که خود شاه در این اسناد گفته است هم حد ایران دوستی این مزدور را بهتر آشکار می سازد و هم نشان می دهد که فرج پهلوی با ریاکاری تمام نخواسته است به روی خود بیاورد که شاه مزدور بزدلی بود که که شخصیت اش در این سخن آشکار است: "اگر انگلیسی ها می خواهند که من بروم، باید فوراً بدانم تا بی سر و صدا بروم." چنین شخصی چگونه می تواند میهن پرست هم باشد؟!

آنهایی که برای رسیدن به قدرت دست به دامن امپریالیستها دراز می کنند در تدارک ساختن آینده ای بس تاریک برای مردم ایران می باشند. به همین دلیل هم جوانان ما نباید فریب شعارها و تبلیغاتی را بخورند که این روزها به خصوص با روی کار آمدن ترامپ از طرف سلطنت طلبان و آنهایی که با نامه نگاری و دعوت از شخصیت های آمریکائی به میتینگ هایشان دم برای امپریالیستها تکان می دهند، به راه انداخته شده است... آنهایی که در تقابل با سیاستهای خانمان برانداز جمهوری اسلامی از استقلال و میهن پرستی و دمکرات بودن دم می زنند اما در تلاش اند تا با کرنش در مقابل قدرتهای امپریالیستی به قدرت برسند چاره ای جز بازی در بساطی ندارند که همین قدرتها برایشان چیده اند.

توجه به ماهیت رابطه شاه با اربابانش که در این اسناد به وضوح نشان داده شده در شرایط کنونی از زاویه دیگری هم قابل تعمق است. این روزها به دنبال قدرت گیری ترامپ در ایالات متحده آمریکا و اعلام سیاستهای جدید دولت آمریکا در رابطه با جمهوری اسلامی و تاکید بر حمایت از نیروهای مخالف رژیم، قند در دل سلطنت طلبان و همه نیرو هائی که برای رسیدن به قدرت چشم به امداد های امپریالیسم آمریکا بسته اند آب شده و آنها خیال برشان داشته است که گویا ترامپ قصد به قدرت رساندن آنها در ایران را دارد؛ از این رو بی محابا فریاد سر می دهند که "نوبت ایران فرا رسیده" است. اما اسناد منتشر شده از کودتای ۲۸ مرداد بروشنی نشان می دهند که کسی که برای به قدرت رسیدن چشم به قدرتهای امپریالیستی ببندد پس از ایفای یک نقش مزدوری و عروسکی برای امپریالیستها سرنوشتی بهتر از شاه نخواهد داشت. اگر شاه را آمریکائی ها و انگلیسی ها با کودتای ۲۸ مرداد به قدرت بازگرداندند و امروز در کتابش حال و روز درمانده اش را می خوانیم وضع آنهایی که به این دل خوش کرده اند که دولت ترامپ با تحریم و حمله نظامی به ایران راه قدرت گیری آنها را هموار سازد در شرایط امروز جهان امپریالیستی چه سرنوشتی پیدا خواهند کرد؟ بهتر است وصف حال آنها را در سرنوشت دولتمداران وابسته و مزدور در عراق و افغانستان و لیبی دنبال کنیم که به دنبال تجاوز و لشکر کشی امپریالیسم آمریکا به این کشورها همچون عروسکهای تحت کنترل با درماندگی حکومت می کنند.

هدف از بررسی تاریخ برای درسگیری از آن و هموار نمودن راه آینده است. بنابراین، با

که او را سگ زنجیری امپریالیستها می خوانند؟ چنین موجودی با همه دستگاه عریض و طویل حکومتش آیا جز سگی دست آموز که وابستگی تمام و کمال خود به امپریالیسم را فریاد می زد نام دیگری هم می توانست (و می تواند) داشته باشد.

اسناد مذکور که به صورت فطره چکانی هر از گاهی از آرشیوهای دولت ایالات متحده آمریکا امکان انتشار پیدا کرده و به مطبوعات راه می یابد تنها گوشه کوچکی از عمق وابستگی و سرسپردگی رژیم سلطنت به امپریالیستها را نشان می دهد. با تکیه بر این اسناد باید نادرستی تحلیل کسانی را یادآور شد که برای چنین موجود حقیری قدرت مانور و حدی از استقلال قائل بودند و یا هستند. در دهه پنجاه تحلیل های اپورتونیستی چنان به توصیف گویا قدرت مانور شاه در مقابل امپریالیستها می پرداختند که فراموش می کردند که قلاده شاه در دست همان امپریالیستها قرار دارد. امروز پیروان تحلیل هائی که دیکتاتوری شاه که در واقع ناشی از سلطه امپریالیسم در جامعه بود (و هست) را دیکتاتوری فردی شاه می نامیدند و یا می نامند باید حداقل در اسناد جدیداً منتشر شده از طرف دولت آمریکا در ارتباط با کودتای ۲۸ مرداد تأمل کنند تا متوجه رسوائی چنان تحلیل هائی بشوند؛ و به خصوص کسانی که تحلیل چریکهای فدائی خلق مبنی بر سرسیرگی شاه و رژیمش به امپریالیستها و سگ زنجیری بودنش را به حساب تحلیل های دائی جان ناپلئونی می گذاشتند لازم است که به ورشکستگی تحلیل های ناشی از توهم خود اعتراف کنند.

اسناد منتشر شده مورد بحث نشان می دهند که کسی که خود را "شاه شاهان" و "شاهنشاه آریامهر" می نامید نه تنها فاقد هرگونه استقلالی در مقابل اربابانش بوده است بلکه هر زمان اوضاع بحرانی می شده خودش خیر می فرستاده است که اگر مرا نمی خواهید اطلاع دهید تا "بی سر و صدا" رفع زحمت کنم. (۲) جدا از این اسناد غیر قابل انکار، تجربه نشان داده که کسی که سرنوشت خود را به سیاستهای قدرتهای امپریالیستی گره می زند و سالها چون غلامی خانه زاد به اجرای فرامین ارباب های خود مشغول بوده و در پیشبرد سیاستهای آنها از هیچ دنائت و جنایتی در حق مردم ستمدیده کشورش دریغ نمی ورزد هر چه بوده و هست جز سگ زنجیری امپریالیستها- که قدرت واقعی را در ایران به دست دارند - نمی باشد.

فرار از محاصره خانه تیمی خیابان سلیمانیه



چریک فدایی خلق، رفیق شهید
شیرین معاضد (فضیلت کلام)

توضیح پیام فدائی: گزارش "فرار از محاصره خانه تیمی خیابان سلیمانیه" نوشته چریک فدائی خلق رفیق شیرین معاضد (فضیلت کلام) می باشد که به خاطره فراموش نشدنی این رفیق مؤمن و متعهد به خلق و در رأس آن طبقه کارگر که پس از دستگیری در ۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ در زیر شکنجه به شهادت رسید میادرت به درج آن می کنیم. این گزارش اولین بار در کتاب "پاره ای از تجربیات جنگ چریک شهری در ایران" از انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق منتشر شده است. در این کتاب که حاوی ۱۷ گزارش از درگیری های چریکهای فدائی می باشد تاکید شده که هر گزارش را رفیقی نوشته که در صحنه درگیری حضور داشته است. گزارش "فرار از محاصره خانه تیمی خیابان سلیمانیه" مربوط به فرار رفقا شیرین معاضد (فضیلت کلام) و حمید اشرف از پایگاه شان در خیابان سلیمانیه تهران می باشد که با توجه به این که توسط یک رفیق دختر نوشته شده مشخص است که نویسنده آن رفیق شیرین می باشد. پایگاه این رفقا در دوم مرداد ماه سال ۱۳۵۱ مورد حمله نیروهای امنیتی شاه قرار گرفت و طی آن رفیق مجد صفاری آشتیانی که قبلا از پایگاه خارج شده بود در درگیری با دشمن شهید و رفقا شیرین معاضد (فضیلت کلام) و حمید اشرف موفق شدند حلقه محاصره ساواک را شکسته و از دست دشمن بگریزند. گزارش مزبور هم چگونگی فرار رفیق شیرین و هم رفیق حمید اشرف را تشریح می کند.

رفیق دستگیر شده که از این تاکتیک دشمن بی خبر مانده است.

واقعیت اینست که ما اغلب قربانی اشتباهات خود می شویم. هر چند که دشمن پیروزی هایش را به حساب زرنگی های خود می گذارد. در حالی که جز در آن جا که ما دچار اشتباهاتی شده ایم، دشمن قادر نبوده است ضربه ای به ما بزند. گر چه ما نمی توانیم صد در صد از بروز چنین خطاهایی اجتناب کنیم. رفیق هوشی مین می گوید: "تنها کسانی از اشتباه بدور هستند که عمل نمی کنند." طبیعی ست که هر چه به تجارب ما افزوده می گردد و غنی تر می شویم، پیروزی های دشمن نیز کمتر می شود، همان گونه که از خطاهای ما نیز کاسته می شود. هر چند که تجارب در دست ماست که از مزیت روانی و ایمان انقلابی برخورداریم، در واقع تجارب گذشته آن گونه که ما را یاری می کند دشمن را نمی تواند یاری کند. ولی شاید فراموش کنیم که این تجارب که راه گشای اعمال می گردند به بهای سنگینی به دست آمده است، به بهای از دست دادن بهترین فرزندان خلق، رزمنده ترین و دلیرترین رفقای ما. بنابر این هر گونه بی توجهی نسبت به این تجارب خیانتی است به همه رفقای شهیدی که خونشان درخت انقلاب ایران را بارور تر می کند.

چگونگی حادثه:

ساعت دو و نیم بعد از ظهر بود، من و رفیقی که در اثر انفجار دینامیت هنگام حمل آن پایش مجروح شده بود در خانه تیمی بودیم. رفیق دیگر (رفیق صفاری آشتیانی) برای انجام یک قرار در حدود نیم ساعت بود که از خارج شده بود. سکوتی که در کوچه احساس می شد در آن ساعت بعد از ظهر چیز غیر عادی ای نبود،

امن مجروح گردید) با شنیدن خبر شهید شدن رفیق ما به خانه تیمی خود بازگشتیم. ما در این بازگشت حتی لحظه ای هم تردید نکردیم و بدون این که به اعلام دشمن در مورد کشته شدن رفیق که ممکن بود یک دام برای ما باشد شک کنیم در خانه تیمی ماندیم. "بی اطمینانی مطلق" که یکی از سه اصل طلای جنگ چریکی است، به دست فراموشی سپرده شد. گر چه اطمینان به کشته شدن رفیق از کاراکتر او ناشی می شد. رفیقی که در چندین عمل مسلحانه دلاورانه شرکت کرده بود و دو بار از محاصره دشمن گریخته بود. برای ما مسلم بود که "زنده" به دست دشمن نمی افتد. ولی آیا این ممکن نبود که رفیق قبل از این که بتواند خودکشی کند، زخمی شده و بی هوش گردد و یا فشنگ هایش تمام شود؟ ولی ما این احتمال را به هیچ وجه در نظر نگرفتیم. گر چه ما هنوز مطمئن نیستیم که رفیق واقعا زنده دستگیر شده و یا شهید گردیده است. ما این اصل را فراموش کردیم که "وقتی رفیقی به خانه برگشت" در هر صورت باید تمام ردها را پاک کرد. ما با در نظر گرفتن یک جنبه یعنی "کشته شدن رفیق" دوباره با اطمینان به خانه تیمی بازگشتیم در حالی که جنبه دیگر مسئله را که دشمن به خاطر آن که ما را در دام بیاندازد، رفیق را کشته اعلام نموده است را در نظر نگرفتیم. چون در صورت بروز چنین وضعی رفیق دستگیر شده از این حيله دشمن باخبر نیست، با اتکا با این که ما بر حسب قرارداد، خانه را پس از ۲۴ ساعت از غیبت او ترک می کنیم، پس از چند روز شکنجه وحشیانه با اطمینان کامل به اینکه رفقا در خانه تیمی نیستند، احتمال دارد که محل خانه را بگوید. این چیز است که پیش آمدنش غیرممکن نیست. اگر چنین چیزی رخ دهد انتقاد شدید متوجه آن هائست که اصول را رعایت نکرده و خانه را ترک نموده اند و نه

تاریخ وقوع حادثه: دوم مرداد ۱۳۵۱

درست یک هفته از روزی که ما یکی از رفقای هم تیم خود را از دست دادیم می گذشت. "رفیق رزمنده و دلیر عباس جمشیدی رودباری" هنگامی که در ساعت شش و نیم صبح در خیابان سوم اسفند مشغول شناسائی عناصر اداره آگاهی بود. افراد دشمن به او مشکوک شدند، رفیق که متوجه اوضاع نامساعد شده بود درصدد فرار بر آمد ولی دیگر دیر شده بود. دشمن فرصتی یافته بود و توانسته بود نیروهایش را بسیج کند. رفیق که غافلگیر شده بود در محاصره قرار گرفت و طی یک مقاومت مسلحانه در حالی که شعار می داد در پاساژ بن پستی طی یک درگیری نابرابر از پای در آمد. "رفیق جمشیدی" رفیق پر تهور و بی باکی بود که حتی بیش از آن چه که لازم بود تن به خطر می داد تا جایی که این برای او به عنوان یک چریک نقطه ضعف محسوب می شد. رفیق که از صداقت انقلابی کم نظیری برخوردار بود، در حالی که تمام وجودش از عشق به خلق و ایمان به پیروزی سرشار بود، آن چنان خطر را خوار می شمرد که "رعایت اصول ایمنی" را "از مرگ هراسیدن و به خود زیاد بها دادن" می پنداشت. این برداشت و تلقی نادرست او از فدائی بودن و تهور داشتن او را به خطاهائی از قبیل "کم بها دادن به دشمن" از لحاظ تاکتیکی می کشاند و بالاخره همین طرز تلقی او باعث شهید شدنش گشت.

فردای همان روز دشمن رفیق را "کشته شده" اعلام کرد و ما که خانه تیمی خود را از وسائل جنگی، جزوات و مدارکی که نمی بایست به دست دشمن بیافتد خالی کرده بودیم (در جریان نقل و انتقال یک رفیق در نتیجه سهل انگاری در جمع آوری مواد منفجره در هنگام حمل آن به محل

غافل از این که در اطراف خانه ما حوادثی آرام آرام در جریان بود، و دشمن آهسته آهسته به محاصره خانه ما مشغول بود. لیکن در آن موقع ما دلیلی برای نگهبانی مداوم نمی یافتیم، زیرا از نظر ما خطر مشخصی خانه را تهدید نمی کرد (ما فقط شب ها تا صبح نگهبانی می دادیم) بنابر این از آن چه در خارج خانه می گذشت بی اطلاع بودیم. ولی ما فراموش کرده بودیم که چریک باید همواره در هوشیاری مداوم به سر برد و همیشه منتظر وقوع حادثه ای باشد. چرا که ما نمی توانیم صد در صد از خطاهای کوچک و بزرگ، خود را مصون بداریم. گاهی خطاهای ما بلافاصله منجر به وقوع ضربه ای به ما نمی گردد. ما این خطاها را دست کم می گیریم و یا فراموش می کنیم و همین خطاهاست که درست در زمانی که انتظارش را نداریم، اثراتش ظاهر شده و ما را غافلگیر می سازد. هر چند دشمن غافلگیر ساختن ما را به حساب زحمات شبانه روزی مامورین خود فروخته اش می گذارد. در آن روز هم ما منتظر هیچ حادثه ای نبودیم که ناگهان صدای شلیک چند تیر متوالی سکوت بعد از ظهر را در هم شکست، صدا از سمت شرق کوچه می آمد. با خود گفتم "رفیق صفاری که از سمت غرب رفته است اصلا رفیق که بیش از یکساعت است خانه را ترک کرده ولی صدا از سرکوچه میآید!... پس صدای تیر مربوط به او نیست" در حالی که این سئوالات از ذهن من می گذشت خود را سریعاً به پنجره مشرف به کوچه رساندم، رفیق نیز خود را به پای پنجره رسانده بود. صدای تیر اندازی هر لحظه بیشتر اوج می گرفت. بر خلاف تصور ما این رفیق صفاری بود که دلیرانه با تیراندازی های پیگیر و مداوم خود و پرتاب نارنجک به سوی دشمنی که مذبحخانه قصد زنده دستگیر کردنش را داشت به نبردی نابرابر دست زده بود و از دشمن کشته می گرفت.

رفیق صفاری که بعد از خارج شدن از خانه متوجه می گردد که دشمن مشغول محاصره خانه تیمی است تصمیم می گیرد به خانه برگشته و ما را از جریان مطلع سازد و برای این که راه رفته را باز نگردد کوچه های اطراف خانه را دور می زند ولی قبل از آن که بتواند خودش را به خانه برساند، دشمن که تا آن موقع نیروی زیادی در اطراف خانه بسیج کرده بود در صد برمی آید که رفیق را که ارزش زیادی برای شان داشت زنده دستگیر کند. ولی رفیق که بسیار هوشیار و آماده بود، این آرزوی دشمن را با کشیدن اسلحه و پرتاب نارنجک به گور سپرد و در حالی که از تمام مهماتش استفاده کرده بود شهید گردید. دشمن حتی از جسم او هم وحشت داشت، آن گونه که به جسدش را هم شلیک می کرد. ما در این جا خاطره رفیق صفاری را یکبار دیگر گرامی می داریم.

اما من و رفیق دیگر که از جریانات خارج از خانه بی اطلاع بودیم، دلیلی نمی یافتیم که صدای تیراندازی را مربوط به رفیق صفاری بدانیم ولی به محض این که خود را به پنجره مشرف به کوچه رساندیم با دیدن یکنفر مسلسل به دست روی پشت بام خانه روبرو همه چیز دستگیرمان شد. ما محاصره شده بودیم!! این سئوال پرسرعت از مغز هر دوی ما گذشت: چرا؟ "آیا رفیق جمشیدی زنده دستگیر شده است؟" ولی نه، این بعید به نظر می رسد ".... شاید به خانه ما مشکوک شده اند؟ در این صورت می باید مدتی ما را تحت نظر می گرفتند و ما حتما متوجه میشدیم..." برای جواب دادن به این سئوالات فرصتی نبود. به جای فکر کردن می بایست اقدام کرد. به محض این که از پنجره مشرف به کوچه فاصله گرفتیم، رگبار مسلسل پنجره را خرد کرد و اطاق ما در زیر بارانی از گلوله قرار گرفت و از این به بعد شلیک لحظه ای قطع نشد. ما در موقعیتی نبودیم که بتوانیم به تیراندازی دشمن جواب دهیم. خانه ما یک طبقه و جنوبی بود و دشمن روی پشت بام ها موضع گرفته بود و بر ما مسلط بود، ما او را نمی توانستیم ببینیم. بنابر این قادر نبودیم آسیبی به او وارد سازیم، پس باید حلقه محاصره را شکسته و می گریختیم ما بار ها این صحنه را در ذهن خود مجسم کرده بودیم و در واقع زیاد هم غافلگیر نشده بودیم. قبلا همه پیش بینی های لازمه را برای چنین وضعیتی کرده بودیم. کوچه ها و خانه های محدوده اطراف خانه را شناسائی کرده و نقشه آن را کشیده و مسیر فرار را روی نقشه تعیین کرده بودیم ما حتی یک صندلی کنار دیوار حیاط جایی که می بایست خود را از روی دیوار به خانه همسایه برسانیم گذاشته بودیم تا بالا رفتن از دیوار را سریع تر کند. بنابر این بعد از شروع تیراندازی، تردیدی نداشتیم که خواهیم گریخت و این اعتماد به نفس از پیش بینی های قبلی و از شناسائی منطقه ناشی می شد. هر چند که موفقیت در فرار به چگونگی محاصره دشمن و این که تا چه حد موفق شده حلقه محاصره را تنگ تر کند و در ضمن به تشخیص ما دریافتن نقطه ضعف دشمن در محاصره دارد ولی شناسائی نسبی منطقه و پیش بینی های قبلی می تواند در عزم ما به گریختن، نیرو بخش بوده و تا حدودی موفقیت ما را تضمین کند. به هر حال دشمن هر قدر هم در محاصره خود موفق باشد با تعرض ما به نقطه ضعفش گیج شده و ما راه فراری خواهیم یافت. اگر ما قبلا چنین پیش بینی ها و شناسائی هائی نکرده بودیم، از آن جا که هنگام غافلگیری تصمیم گیری درست مشکل است، گیج و دستپاچه می شدیم و بیهوده وقت تلف می کردیم در حالی که در آن موقع به محض این که متوجه محاصره خانه شدیم، بدون این که لحظه ای وقت تلف کنیم طبق پیش بینی های قبلی، سریعاً به سمت کیف مدارک و نوشته هائی که نمی بایست بدست دشمن

بیافتد، دویدم و با بنزینی که قبلا برای اینکار آماده گذاشته بودیم، آن ها را در راهرو خانه به آتش کشیدم. در این موقع شعله های آتش تقریباً نصف راهرو را گرفته بود و اطاق مدام گلوله باران می شد. رفیق که به علت مجروح بودن پایش لباس آماده بر تن نداشت در زاویه ای از اطاق که در تیررس قرار نداشت مشغول پوشیدن لباس بود و من برای اینکه آماده فرار باشم می باید چادرم را برداشته و کفش های فرارم را بپوشم با خود فکر کردم "چادر دست و پا گیر است و با آن نمی توان از دیوار بالا رفت و یا دوید" از چادر صرف نظر کردم. در این موقع شعله های آتش هر لحظه بیشتر زبانه می کشید و پیشروی می کرد و برای این که شعله های آن به دامن لباسم نگیرد، مجبور شدم که از آن دور شوم و به تصور این که فقط از یک سمت (یعنی سمت شمال خانه) به ما تیراندازی می شود به طرف راهرو مشرف به حیاط که در سمت جنوب خانه بود رفتم در این فکر بودم که آیا رفیق مجروح می تواند فرار کند یا نه؟ به محض این که خم شدم تا کفش های فراری را که برای چنین روزی آماده کرده بودم بپوشم ناگهان سوزشی در پایم احساس کردم. دیگر فرصتی برای پوشیدن کفش نبود. بر خلاف تصورم از سمت جنوب نیز به طرف خانه ما تیراندازی می شد (مسلماً اگر بیشتر توجه کرده بودم به موضع دشمن در جنوب خانه پی می بردم و در زاویه آئی می ایستادم که در تیررس نباشم. از آن جایی که تجربه ای از تیر خوردن نداشتیم تصور کردم که دیگر قادر به راه رفتن نیستیم در این هنگام رفیق مجروح هم خودش را به من رساند و به تصور این که دیگر نمی توانم حرکت کنم در حالی که کلنگدن مسلسل را می کشید خود را آماده می کرد که در صورت لزوم وظیفه چریکیش را انجام داده و نگذارد زنده بدست دشمن اسیر شوم. گرچه خود نیز مسلح بودم و در صورتی که قادر به فرار نمی بودم چنین وظیفه آئی را انجام می دادم. در این موقع رفیق از من پرسید: "با مسلسل بزنمت یا می توانی فرار کنی؟" سریعاً این فکر از ذهنم گذشت که باید فرار کنم به رفیق گفتم "می توانم فرار کنم" یک باره از جای خود برخاسته به طرف حیاط دویدم. رفیق نیز در حالی که مسلسل بگردن داشت، دنبال من شروع به دیدن کرد. شلیک به داخل حیاط قطع شده بود گویا مسلسل چی خشابش تمام شده و مشغول تعویض خشاب بود و یا با دیدن ما از ترس این که مبادا در هدف قرار گیرد، خود را پنهان کرده بود. به هر حالت خود را به بالای دیوار رساندم صدای چند نفر که در خانه مجاور بودند شنیده می شد که با تعجب می گفتند "زن است، زن است!!" مطابق نقشه قبلی می بایست با پریدن به حیاط خلوت خانه مجاور، خانه ای که

انتقاد کردم. در این صورت می بایست پیاده خود را بجای امنی می رساندم. هم چنان که پیش می رفتم ، به تدریج ضعف ناشی از خونریزی بر من مسلط می شد. بعد از مدتی یکباره جلوی چشمم تار شده و کم کم سیاه گردید. روی سکوی خانه ای نشستم فکر می کردم دیگر قادر به راه رفتن نیستم ولی بعد از مدتی دوباره همه چیز در نظرم روشن شد. تمام نیرویم را جمع کرده برخاستم و اولین قدمی را که می خواستم بردارم احساس کردم به زحمت می توانم راه بروم پای زخمیم گوئی خشک شده بود. گر چه تا قبل از نشستن دردی در پایم احساس نمی کردم (به علت این که حرکت می کردم و گرم بودم) ولی همان چند دقیقه نشستن باعث شد که پای مجروح سرد شده به طوری که مجبور شدم موقع راه رفتن بلنگم با خود فکر کردم که بهتر بود هر طور شده از نشستن خوداری می کردم. بهر حال بقیه راه را با لنگیدن طی کردم و خود را به خانه امن رساندم. رفیق دیگر در این مدت چه کرده بود؟ آیا توانسته بود با پای مجروح از محاصره بگریزد؟ در آن موقع یک جواب برای این سئوالات خود داشتم، این که توانسته بودم خود را نجات دهم پس او هم حتما با موفقیت گریخته است و واقعا هم چنین بود. بعد از مدتی که ما بار دیگر یکدیگر را دیدیم رفیق جریان فرار خود را چنین تعریف کرد:

"بعد از بالا رفتن از دیوار از طریق یک لبه باریک خود را به پشت بام خانه جنوب شرقی رساندم و از طبقه دوم این خانه خود را به داخل حیاط پرتاب کردم. دیواری که با آن آویزان شده بودم خراب شده و چند جای صورتم زخم های کوچک برداشت. به سرعت برخاسته و وارد کوچه جنوبی شدم. درب مقابل خانه ای که از آن خارج شدم باز بود، بی درنگ وارد خانه شدم و پس از عبور از دو خانه خود را به دومین کوچه جنوبی رساندم. قبل از این که وارد کوچه شوم ، مسلسل را در زیر پیراهنم قرار داده و با روسری یک پیرزن که روی بند انداخته شده بود خون های صورتم را پاک کردم. پیرزن از این کار من ناراحت شد و غرولند کرد ولی عروس او که زن جوانی بود به پیرزن پرخاش کرد که باید حس همکاری داشت و بمن اجازه داد که صورت خود را پاک کنم. از آن خانه خارج شدم می خواستم یک کت پیدا کنم تا مسلسل را بدون جلب توجه زیر آن استتار نمایم. وارد خانه های جنوبی دومین کوچه شدم و از اهالی خانه ها تقاضای یک کت نمودم ولی اهالی محل که مردم فقیری بودند به جز لباس نشان هیچ پوشاکی ذخیره نداشتند. در یکی از خانه ها دخترکی با دیدن من شروع به جیغ کشیدن کرد. شاید تصور کرده بود که من دزد هستم. من خونسردی خود را حفظ کردم و به آرامی به او گفتم: "من با شما کاری ندارم و فقط یک کت می

شدم، متوجه گشتم که وضع ظاهرهم به هیچوجه قابل توجیه نیست پا برهنه بودم زیرا بعد از تیر خوردن ترجیح داده بودم که فرصت را از دست نداده و پا برهنه فرار کنم، اکنون می بایست هر طور شده کفش و چادری بدست می آوردم تا به طور عادی خود را به جای امنی برسانم. درب تمام خانه ها بسته بود و اگر می خواستم زنگ دری را به صدا در آورم مدتی طول می کشید و هر آن ممکن بود دشمن از فرار ما مطلع شده و خودش را برساند، پس باز هم شروع به دویدن کردم. از دور زنی را که جلوی درب خانه اش ایستاده بود دیدم. خوشحال شدم ولی مطمئن نبودم خواسته ام را برآورده می کند یا نه، وقتی به او رسیدم از او خواستم که چادری به من بدهد. او در حالی که نگاهی به سراپایم می کرد بدون آن که چیزی بپرسد سریعاً بطرف اطاقش دویده و با چادری بازگشت. در حالی که از این که سئوالی نمی کند تعجب کرده بودم از او تشکر کردم و چون می بایست هر چه زودتر خود را از منطقه دور سازم دوباره شروع به دویدن کردم. خوشبختانه در آن موقع بعد از ظهر کسی در کوچه دیده نمی شد، ضمن دویدن به خانه ای رسیدم که درب آن باز بود و زنی در حالی که بچه ای در بغل داشت، در حیاط ایستاده بود، از او خواستم که کفشی به من بدهد، او هم بلافاصله گفت: "صبر کن الان می آورم" از آن جایی که چادر سرم خیلی پاره بود شاید تصور کرد که گدا هستم وقتی آن زن به اطاقش رفت دیدم هیچ جای وقت تلف کردن نیست و نمی بایست منتظر می ماندم. در این موقع چشمم به کفش های لنگه به لنگه و پاره ای افتاد سریعاً آن ها را پوشیده و دوباره شروع به دویدن کردم ولی چون از منطقه دور شده بودم فکر کردم اگر به طور عادی راه بروم بهتر است. قدمهایم را آهسته کردم و در این موقع متوجه شدم که با خون هائی که از پای مجروحم بر زمین می ریزد ، رد پایم بر زمین باقی می ماند. بنابر این پایم را در جوی آبی شسته و همچنان به رفتن ادامه دادم. هنوز هم انتظار درگیری با دشمن را داشتم، در حالی که در زیر چادر اسلحه ام را در دستم می فشردم. مواظب بودم که در صورتی که دشمن سر برسد ، غافلگیر نشوم. با چادر پاره ای که بر سر داشتم و کفش های لنگه به لنگه ای که به پایم بود ، مانند یک گدای معمولی شده بودم و از این که عابرین بدون توجه از کنارم می گذشتند فهمیدم که وضعم توجیه است. فقط خون ریزی پایم همچنان ادامه داشت. فکر کردم باندی بخرم و زخم پایم را ببندم ولی یادم افتاد پولی همراه خود نیاورده بودم. از این که چنین پیش بینی نکرده بودم به سختی از خود

تیراندازی از آن جا به سوی ما انجام می گرفت و درب آن در کوچه جنوبی باز می شد ، خود را به کوچه جنوبی برسانم. هنگامی که به حیاط خلوت پریدم ، اهالی خانه سراسیمه خود را به جای امن رسانده و مرا بهت زده نگاه می کردند. بیدرنگ از جایم برخاسته به سمت پشت بام شروع به دویدن کردم. هنوز چند پله بالا نرفته بودم که به فکر رسیدم که بالای پشت بام هدف خوبی برای دشمن هستم. در این موقع اهالی خانه پیشنهاد کردند که از طرف کوچه بروم با خود گفتم اگر دشمن در کوچه باشد باز هم در تیررس آن ها قرار خواهم گرفت ، اگر چه مسلح بودم ولی دشمن اگر قبلاً موضع گرفته باشد ، بنابر این قادر به دیدن آن ها نیستم در حالی که آن ها می توانند از پشت سنگرهای خود به طرفم شلیک نمایند. این وضع چند لحظه ای طول نکشید. بالاخره خود را به حیاط رسانده و از آن جا به کوچه دویدم انتظار درگیری داشتم اما هیچ صدائی نیامد. در این موقع رفیق را دیدم که خود را به کوچه رسانده ، بدون این که مرا ببیند وارد یکی از خانه های جنوب کوچه شد و درب را پشت خود بست. فکر کردم هر لحظه ممکن است دشمن خود را به کوچه برساند، بنابراین به اولین خانه ای که درب آن باز بود داخل شدم، منظورم آن نبود که در آن خانه مخفی شوم بلکه قصدم این بود که از طریق خانه های آن بلوک از منطقه دور شوم. به محض وارد شدن به خانه بسرعت از پله ها بالا رفته می خواستم خود را به پشت بام برسانم در این جا هم اهالی خانه بهت زده مرا می نگرستند. شنیدن صدای تیر اندازی همراه با ورود من با پاهای خون آلود برای آن ها چیز عادی ای نبود. آن چنان که عده ای وحشت کرده و بعضی ها نیز بهت شان برده بود. به امید آن روز که از این صحنه ها آن قدر در میان خلق تکرار گردد و چندان برای شان ملموس شود که خود از رزمندگان نبرد آزادیبخش باشند.

خود را به پشت بام رساندم و چندین پشت بام را دویدم تا این که به بامی رسیدم که یک طبقه بلندتر بود. سریعاً از راه پله ها خود را به حیاط رساندم، می خواستم دوباره وارد کوچه شوم که اهالی این خانه مشخصاً نسبت به من سمپاتی نشان داده و با مهربانی و دلسوزی صمیمانه ای می کوشیدند که مرا جانی پنهان کنند. و به همین منظور مرا به زیر زمین خانه شان راهنمایی کردند. آن چنان تحت تاثیر مهربانی های آن ها قرار گرفته بودم که نزدیک بود دچار یک خطای بزرگ شوم و به سمت زیرزمین رفتم، اما هنوز چند پله پائین نرفته بودم که یک باره متوجه اشتباه خود گشته و با خود فکر کردم که مسلماً دشمن بعد از مدتی تمام این منطقه را خواهد گشت و در دام خواهم افتاد با سرعت از پله های زیرزمین بالا آمده و خود را دوباره به کوچه رساندم. مسافتی که از منطقه محاصره دور

توانستیم با خود هنگام فرار حمل کنیم به آتش می کشیدیم تا هیچکدام به دست دشمن نمی افتاد. در این مورد باید تذکر دهیم که تمام وسایل و جزوه ها و مدارکی را که نباید بدست دشمن بیفتند در یک جای مشخص قرار داده و یک گالن بنزین و یک کبریت در کنارش بگذاریم.

۴- چریک شهری باید همواره مقداری پول با خود داشته باشد تا در مواقع اضطراری بتواند از امکانات بیشتری استفاده کرده و خود را به جای امنی برساند. (ما در هنگام فرار هیچکدام پولی با خود همراه نداشتیم و در نتیجه با اشکالاتی مواجه شده بودیم از جمله این که مجبور شدیم پیاده خود را به جای امنی برسانیم که ممکن بود در طی راه بیهوش شده و به دست دشمن اسیر شویم.)

۵- هنگامی که در محاصره قرار می گیریم قبل از هر اقدامی باید ابتدا مواضع دشمن را بررسی و مشخص نمائیم تا بتوانیم بر اساس آن حرکات و وضعیت خود را تنظیم نمائیم. اگر ما چنین بررسی کرده بودیم، من در جایی که درست در تیررس دشمن بود، مشغول پوشیدن کفش نمی شدم و مورد اصابت گلوله قرار نمی گرفتم.

۶- هرگز نباید در منطقه محاصره شده در جایی مخفی شد به امید این که فعلا از چشم دشمن دور باشیم و بعدا در فرصت مناسب فرار کنیم... زمان به ضرر ما از دست می رود و بالاخره دشمن ما را خواهد یافت. باید به هر طریقی که شده خود را از منطقه دور سازیم.

۷- وقتی که ما در منطقه آزاد شده به سر نمی بریم، هیچ نقطه کاملاً امنی برای ما وجود خارجی ندارد، بنابر این هرگز نباید دچار خوش خیالی شد و هشباری خود را از دست داد، بلکه باید همیشه برای درگیری با دشمن آماده بود و انتظار آن را داشت، حتی زمانی که دلیلی برای آن نمی یابیم. اگر ما فراموش کنیم که باید همواره در هشباری مداوم بسر بریم و خود را برای هر گونه پیش آمدی آماده نسازیم، غافلگیر شده و ضربه خواهیم خورد. هر چند که ما حتی زمانی که غافلگیر هم شده ایم بر خلاف دشمن که به کلی خود را می بازد، ما نه تنها منفعل نمانده ایم بلکه ضرباتی هم به دشمن زده ایم. ولی باز هم یاد آوری می کنیم، آن چه که ما را از غافلگیر شدن مصون می دارد هشباری مداوم و عدم اطمینان مطلق است.

یا مرگ یا ایران آزاد شده
پیروز باد مبارزات رهایی بخش
خلق ایران

تجربیات گذشته ما نشان دهنده آنست که دشمن از طریق "رد مشخص" توانسته است به خانه های تیمی ما برسد. خیلی ساده است رفیقی دستگیر شده در زیر شکنجه دشمن، بعد از چند ساعت، یک روز، و یا یک هفته و بیشتر، بالاخره به تصور این که رفقاییش خانه تیمی را که او می دانسته ترک کرده اند به حرف آمده است. ولی رفقاییش اصول را رعایت نکرده و در خانه مانده اند و دشمن به سراغ شان آمده است. آن گاه دشمن این پیروزی را به حساب هوشیاری خود گذاشته !! (البته موارد بسیاری وجود داشته است که رفقائی، وحشیانه ترین شکنجه های رژیم فاشیستی را تحمل کرده، شهادت در زیر شکنجه را به دادن حتی کوچکترین اطلاعی، ترجیح داده اند.) در هر صورت بی تجربگی ها و خطاهای ماست که پیروزی دشمن را تضمین می کند.

ما به هیچوجه نباید به مکانی وابسته شویم. با روبرو شدن با هر نوع عناصر نامساعدی که احتمال کشف خانه تیمی ما در آن وجود داشته باشد، باید خانه را تخلیه نمائیم، در این صورت ما چیزی را از دست نخواهیم داد. به جز یک خانه و لوازم آن، در حالی که عدم رعایت این اصل به از دست رفتن عناصر انسانی ما منجر خواهد شد. ما هرگز نباید فراموش کنیم که هر چند ابراز و امکانات مادی در جنگ عوامل مهمی هستند ولی عامل تعیین کننده نیستند. "عامل تعیین کننده در جنگ انسان است نه شیئی."

۲- خطای دیگر ما دیدن عناصر مشکوک سر کوچک و بها ندادن به آن بود. همان روز قبل از ظهر حدود ساعت یازده و نیم من که برای خرید از خانه خارج شده بودم، یک اتومبیل آریا با پنج سرنشین در سر کوچه توچم را جلب کرد و از ترکیب ۵ نفری آن ها در ماشین و این که نگاه ها و خنده های شان آدم های هرزه و وقیح را به خاطر می آورد پی بردم که از مامورین ساواک هستند. ولی از آن جایی که ماشین آن ها طوری توقف کرده بود که به کوچه ما دید نداشتند و در ضمن موقعی که می خواستم به خانه باز گردم حرکت کرد و دور شد. وجود آن ها را به خودمان ارتباط ندادم. با وجود این بعد از رسیدن به خانه با رفقا مطرح کردم، ولی به خاطر این که ما دلیلی نمی یافتیم که آن ها را به خودمان مربوط بدانیم و نیز از منطقه هم دور شده و رفته بودند، بهائی به آن ندادیم در حالی که اگر درست به آن برخورد کرده بودیم، زودتر متوجه محاصره خانه خود می شدیم و قبل از این که رفیقی را از دست بدهیم، اقدام به فرار می کردیم.

۳- ما می بایست غیر از مدارک خاصی که سوزانیدیم، تمام مواد و وسایل جنگی و جزواتی را که در خانه داشتیم و نمی

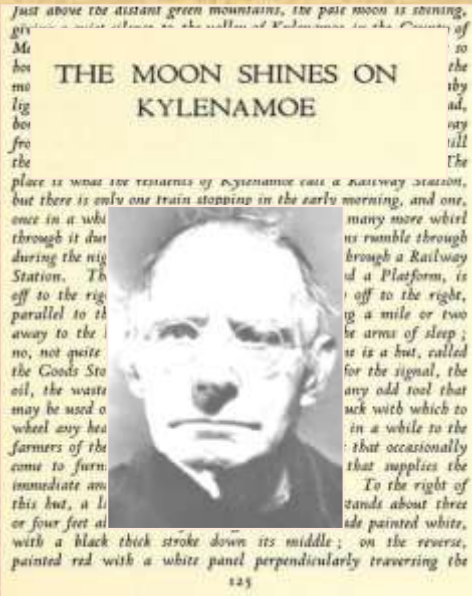
خواهیم" از آن خانه خارج شده و به سمت شرق به تندی شروع به راه رفتن کردیم. از دویدن خوداری می کردم زیرا جلب توجه می کرد. چند صد قدم دورتر وارد خانه ای شدم. زن صاحب خانه جلو آمد و پرسید چه می خواهی؟ گفتم فقط یک کت لازم دارم، زن که از ورود غیر منتظره و در خواست عجیب تر من تعجب کرده بود به تصور این که من دزد هستم اعتراض کنان گفت که از خانه خارج شوم ولی در همین موقع شوهر زن از پله ها پائین آمد. من تقاضایم را تکرار کردم. مرد گویا وضع مرا درک کرده بود با مهربانی گفت "ما هیچ کتی نداریم ولی اگر چیز دیگری بخواهی حاضریم به تو بدهیم" گفتم پس چادر یا پارچه ای بمن بدهید تا مسلسل را در آن استتار کنم. مرد اشاره ای بیک گونی کوچک که در راهرو بود کرد و گفت: "آن را بردار"، من گونی را برداشتم مسلسل را در آن گذاشته از مرد تشکر کردم و پس از تکرار این مطلب که از خانه خارج نشوند آن جا را ترک نمودم. دیگر وضعم عادی شده بود و می توانستم براحتی از منطقه خود را دور سازم، ولی به شدت احساس ضعف می کردم. جراحات پایم که در اثر انفجار هفته پیش به وجود آمده بودند و هنوز ترمیم نشده بودند در اثر دویدن شدیداً درد گرفته بود به طوری که با اشکال راه می رفتم. بالاخره هر طور بود خود را به سایر رفقا رساندم. در آن موقع از رفیق دیگر اطلاعی نداشتیم فکر می کردم احتمالاً بعد از پریدن به خانه همسایه به علت مجروح بودن پایش نتوانسته فرار کند و خود را کشته است و یا به احتمال ضعیف بیهوش شده و زنده به دست دشمن افتاده است. ولی از آن جایی که خود نیز با پای مجروح توانسته بودم از چنگ دشمن بگریزم فکر می کردم این احتمال هم باید وجود داشته باشد که رفیق علیرغم پای مجروحش گریخته باشد."

نتایج حاصله از این درگیری:

هر چند از محاصره خانه سلیمانیه علیرغم نیرویی که دشمن پیاده کرده بود موفق به فرار شدیم ولی رفیق با تجربه و بسیار صادقی را به خاطر خطاهای چندی از دست دادیم، این خطاها و نتایج حاصل از آن ها عبارتند از:

۱- وقتی رفیقی به خانه تیمی بازنگشت حتی اگر او را شهید شده بینداریم باید خانه را تخلیه نمائیم، چه بسا که دشمن با کشته اعلام کردن رفیق قصد فریب ما را داشته باشد. همان طوری که گفتیم ما هنوز مطمئن نیستیم که دشمن واقعا چنین دامی برای ما گذاشته بود ولی این احتمال وجود دارد و همین احتمال ما را هوشیار می سازد که اصل چریکی عدم اعتماد مطلق را هرگز فراموش نکرده و به گفته های دشمن کمترین اطمینانی نکنیم.

اثری از چریک فدائی خلق، رفیق بهروز دهقانی زندگی و آثار شون اوکیسی (بخش پایانی)



پیام فدائی: در این نوشته، رفیق بهروز دهقانی به معرفی و توضیح آثار شون اوکیسی، نمایشنامه نویس مبارز و سوسیالیست متعهد ایرلندی پرداخته است. رفیق بهروز نه تنها اولین کسی است که در دهه ۴۰، شون اوکیسی، نویسنده ای که قلمش را همواره در خدمت به طبقه کارگر ایرلند به کار برد را به جامعه روشنفکری ایران شناساند بلکه خود به ترجمه آثاری از او از جمله "خیش ها و سناره ها" (که رفیق بهروز از آن به عنوان شاهکار اوکیسی نام برده)، "خزانی در بهار"، "ماه در کایلنامو می درخشد"... پرداخته است. در این نوشته رفیق بهروز با توضیحات پر ارزش خود که مملو از معنا و مفهوم انقلابی اند راه زندگی تأثیر گذار و حیات بخش- زندگی ای که به قول خودش پایانش آغازی برای دیگران باشد، چنان زندگی ای که مرگ در آن اجری باشد برای دیوار شهری که ساخته می شود- را مورد تأکید قرار داده است. با چنین تأکیدی گویی رفیق بهروز دهقانی در زمان نگارش این نوشته از زندگی پربار و شکوهمند خود و مرگ زندگی بخشی سخن می گفت که چند سال بعد، خود، سمبل برجسته شان شد... بخش اول و دوم این نوشته در شماره های قبلی "پیام فدایی" به چاپ رسیده است.

شعرها و قصه هایش، زنبور بالدار **The Flying Wasp** و بادریزها **Windfalls** در این سال ها انتشار یافت.

زندگی هر لحظه از نو زاده می شود. لحظه ها کهنه می شوند و می میرند. هر کوششی برای برگرداندن گذشته عبث است. تنها کسانی به گذشته می گریند که از آینده بیم دارند و دقیق شدن در «اکنون» را برای سودهای سرشارشان خطرناک می دانند. مرده ی قرون را از گور در آوردن، «استخوان های پوسیده را به هم سریش کردن» ۱۷، به افتخارات واهی هزارها سال پیش بالیدن، به ستون شکسته ی سفال و مفرغ و آهن زنگ زده بیشتر از حد ارزش دادن، روی گرداندن از اکنون است و آینده ی محتوم. رودی که در آخر نمایشنامه ی غبار ارغوانی بالا می آید و پی های خانه ی «باستانی» را می شوید، «موج سنگین گذر زمان» است که غبار ارغوانی گذشته را با خود می برد.

دو انگلیسی پولدار، قصر قدیمی و خرابه ای در ایرلند خریده اند و می خواهند شکوه گذشته اش را باز گردانند و با وسایل امروزی از مواهب گذشته بهره مند شوند: «... در همه مملکت ها چیز کهنه مقدس است. به یک خانه لقب تاریخی بده، افسانه ای برایش سر هم بندی بکن و بگو که یک ایله اسم و رسم دار اینجا زندگی می کرده یا مرده است، آن وقت ایله دیگری در پوسیدگی و خرابی آن زیبایی ها می بیند.» قصر خانه مردگان است. اما دو انگلیسی پولدار می پندارند که هر چیز مربوط به اعصار گذشته، زیبا و پاک است و می خواهند دستشان را دراز کنند و چنین

نیست. اسقف نمایشنامه آدم خوش طینت و بی نظر و پاکبازی است. اما چون قالب و الگویش با دردهای زمینی مردم ناسازگار است، ندانسته و ناخواسته تپانی به مردم می زند و در راهشان سنگ می اندازد.

اگر همه ی دنیای جونو و طاووس درب و داغان بود اینجا همه چیز واژگون است. اوکیسی مانند شکسپیر حقیقت را از زبان دلفک ها باز می گوید. «قامت حقیقت دو تا شده و امید شکسته است. یا مسیح، هیچ جا اثری از عقل پیدا نخواهد شد»

در میان آشفتگی و دنیای بی منطق، انسان حیران می ماند و سرانجام علت نابسامانی ها را می جوید. رستگاری هنگامی روی می کند که آدمی علت واقعی را بیابد و جهانی از نو بسازد. اسقف از زن جوانی می پرسد که وقتی شب فرا رسد و جوانی از دست برود چکار خواهد کرد؟

- وقتی جوانی رفت و شب آمد، وقتی دل تنها شد مقابل خدایی می ایستم که ثروتمندها را با هر چه خوبی پر کرده و فقیرها را خالی خالی رها کرده.

جواب این نکته را اوکیسی در نمایشنامه ی **آتش بازی برای اسقف** چنین می دهد: وقتی مشکلی داریم اولیاءالله خود مائیم که رفعت کنیم.

تا ۱۹۴۰ که **غبار ارغوانی Purple Dust** و **ستاره سرخ می شود The Star Turns Red** درآمد اوکیسی نمایشنامه ای منتشر نکرد، اما اولین جلد زندگینامه اش، **در می زنم I knock at the Door** و مجموعه ای از مقاله ها،

از واقعیت تا دنیای ممکن تجربه آدمی به روی زمین پیوسته همپای رشد او دگرگون می شود و باید با مجموعه عناصر تازه ای سر و کار پیدا کند و نویسنده ای که می خواهد کسی برتر از انعکاس گذشتگان باشد، باید پیوسته چیزی را که تاکنون بیان نشده باز گوید و بر پرده هائی که تاکنون چیرگی نپذیرفته اند چیره شود. با هر این چنین پیروزی هوش انسانی خواه در تاریخ، فلسفه یا شعر، خشنودی ای می یابیم؛ انگار از درد آشفتگی، رها گشته ایم و از فشار بار وقایع نامفهومی نجات یافته ایم.

ادموند ویلسن با "درون دروازه ها" Within the gates

اوکیسی در سمبولیسم که پیشتر دستی در آن آزموده بود، فروتر می رود. صحنه ی نمایش، هاید پارک لندن است با همه ی هیاهو و سخنرانانش، و خود نمایشنامه تمثیلی است از زندگی انسان و چهار تابلو آن، صبح بهار، ظهر تابستان، عصر پاییز و شب زمستان، کنایه از کودکی، جوانی، پیری و مرگ است.

«زن جوان»، دختر نامشروع اسقفی، در جستجوی رستگاری است. خیلی ها می خواهند راهنمائیش کنند. اما هر کس راه بخصوص خود را نشان می دهد که بیشتر کناره گیری از زندگی است- که «خدانترسان از زندگی نیز می ترسند.» و آخر سر «زن جوان» برای زندگی، راه «مرد رؤیایی» را می پسندد که «سرود و رقص و قصه است.»

بیشتر آدم های نمایشنامه همه ی کارها را با قالب کلیسا می سنجند، پشت پا به جهان و هر چه در اوست می زنند. به گفته ی مرد رؤیایی انگار نامشان در دفتر زندگی

گذشته ی خیالی را برگردانند. ملانصرالدین خودمان گفته است: که در جوانی هم کاره ای نبودیم. اما دریغا که وسایل امروزی را نمی شود به این ناحیه دور دست ایرلند آورد و قصری که با آن همه زحمت تعمیرش می کنند، ویران می شود.

در پرده ی سوم، شبیحی خبر می دهد که رودخانه طغیان کرده. آن هابی که به تپه ها چشم دوخته اند پایشان استوار است، چون رستگاری روی تپه هاست. کارگران رو به سوی تپه می کنند، اما دو مرد انگلیسی در صحنه می مانند و با وحشت هجوم «آب های سبز» را تماشا می کنند.

کارگر جوان خطاب به انگلیسی چنین خلاصه می کند: تو مثل هر سگی زندگیت را کرده ای. قصرهای زمان تیودور هم زندگیشان را کرده اند و رفته اند و توده ی غبار ارغوانی که از خود به جا گذاشته اند در جریان رودخانه محو خواهد شد.

رودخانه را می شود تمثیل نیرویی هم گرفت که بارور است و زاینده و «سازنده» اما نیروی خرد کننده نیز هست. نیروی طغیان کننده و ویرانگر. رودخانه بالا خواهد آمد و قصرهای پی ریخته را خراب خواهد کرد.

گذشته، با همه ی نیک و بدش گذشته است و انسان ناگزیر در نردبان حال رو در روی آینده می ایستد. زمان نمایشنامه ی «ستاره سرخ می شود»، « فردا یا پس فردا» است. نویسنده ی پیشرو نه تنها جامعه کنونی را تصویر می کند، بلکه می کوشد طرحی از جامعه ی آرمانی «فردا یا پس فردا» را نیز به دست دهد تا مردم با دیدن این همه پلیدی و ناپسامانی خود را نیازند و به جاودانگی وضع موجود ایمان نیاورند.

اوکیسی « از کوچه های سرطان زده، از میان زباله و پلیدی، مردم مابوس و دم مرگ دوبلین که می گذشت، بارها اشک خشم از چشمانش سرازیر می شد و حیرت تلخی سراپایش را فرا می گرفت که چرا نفوس فقیر کرم زده ی آنجا نمی توانند خشماگین به پا خیزند و شکم کسانی را که در چنین حال و روزگاری نگاهشان می دارند، پاره کنند.» ۱۸ این خشم در نمایشنامه جای خود را به امید می دهد، امید روزی که آرزوها به حقیقت پیوسته.

«فردا یا پس فردا» از میان همین «نفوس کرم زده» جوانانی خشماگین به رهبری جیم سرخ، که نامش اشاره ای است به جیم لارکین، رهبر کارگران ایرلند، به پا خاسته اند و با نیروهای سیاه جامعه، پیراهن زعفرانی ها، در افتاده اند. کلیسا طبق معمول همیشه این یکی هاست و می خواهد به کمکشان اعتصاب کارگران را بشکند و رهبرشان را از بین ببرد، اما راز توطنه فاش می شود و جنگ در می گیرد.



«اوکیسی تنها به کلیسا که گرسنگی، فقر، بدبختی و بیچارگی با چاشنی رؤیای رنگین بهشت میان فقیران قسمت کرده، نمی تازد، مردم فقیر را نیز به خاطر فریب خوردنشان، به خاطر تحمل خاموش وارشان و حتی هم پشنی شان از قدرت هابی که به وجود آورنده ی بدبختی هایشان هستند به شلاق می گیرد. لیه نیز انتقادش متوجه مردمی است که با گروهی ستیزه می کنند که از میان خود آن ها برخاسته اند و زندگی خود را برای رهایی شان ایثار می کنند.» ۱۹

گفتگوی این آدم ها را بخوانید: زن بچه به بغل - خدا حکم ران ها و کشیش ها را حفظ کند که ما را از تاریکی به طرف نور حیرت آور خدا راهنمایی می کنند.

مرد کور - «خدا» می گوید: در میان تیرگی و ملال زندگی، ماییم که مثل مروارید زیبایی، نور می پاشیم.

گوژپشت (باغور) کشیش ارغوانی دستش را به پشت من زد و گفت: به خاطر آن فوز پشت تو در چشم خداوند از همه زیباتری. چگونه دستی را که بر صورتشان سیلی می زند می بوسند!

گل های سرخ برای من Red Roses for Me ، که در سال ۱۹۴۲ منتشر شد بیشتر از همه نمایشنامه های اوکیسی از زندگی اش مایه گرفته. آیمون Ayamoun ، کارگر راه آهن که شکسپیر می خواند و به نقاشی و شعر علاقه دارد، خود اوکیسی است.

در «غبار ارغوانی» پس از سال ها آدم های پر حرف و خیالاتی ایرلند را دوباره روی صحنه می کشاند و در «گل های سرخ» یادک از دوبلین و مردمش می کند.

کارگران راه آهن به خاطر هفته ای یک شیلینگ دستمزد اضافی اعتصاب کرده اند و

برای اینکه روز مبدا پولی دست و پا کنند، دارند هانری ششم شکسپیر را تمرین می کنند. ارباب ها با همدستی کلیسای پروتستان می خواهند آیمون، رهبر اعتصاب را بفریبند. ابتدا به وسیله ی نامزدش پیغام می فرستند که اگر از اعتصاب دست بکشد سرکارگش خواهند کرد. بعد کشیش را به سراغش می فرستند و دست آخر حالیش می کنند که سرباز و گلوله در کار خواهد بود. اما آیمون سرسختانه پایداری می کند و کشته می شود. از آدم های جالب این نمایشنامه «برنان» است، مرد «رابین هود» واری که با سازش در خیابان ها می گردد و هر عید برای بچه ها اسباب بازی می خرد. در آخر پرده ی چهارم که جنازه ی آیمون را به کلیسا می آورند، سکه ای در دست خادم کلیسا می گذارد که درها را نبندد تا برای مرده آواز بخواند:

شال سیاه و تیره ای همه ی بدنش را

که از آفتاب و آب شور دریا رنجور شده، می پوشاند.

اما از عمق تیرگی دستنی ظریف و زیبا،

دسته بزرگی از گل های سرخ برایم می آورد.

و «این زنی که شال سیاهی بدنش را پوشانده ایرلند است و گل سرخ نشانه زندگی تازه ای که باید به مردم آن ارمغان شود.» ۲۰

در این نمایشنامه اوکیسی واقعیت امروز و زندگی خوش و ممکن فردا را در برابر هم قرار می دهد- محیط ملال انگیز و خفقان آور را، «گورستانی که مرده هایش بالای گورند» و قیام کارگران و تصویر دنیای فردا را در پرده ی سوم، زنان میوه فروش و گل فروش روی پل رودخانه لیفی گفتگو می کنند:

دیمپنا - خورشید همیشه در دور دست هاست و خاکستری سرد ساکن همیشه ایست.

فینولا - بالای سرمان آسمان همیشه سربی است. با ترشروئی هر ذره ی شادی را که لنگ لنگان به سوی ما آمده تا کمی درنگ کند، می تاراند.

ایدا - اینست دوبلین و آسمان بالای سرش، فینولا تا زانو در باتلاق غم فرو رفته ایم و باران غم مدام بر سرمان می ریزد. دیمپنا - گورستانی است که مرده هاش بالای گورند.

-شهر سیاه و سردی است و سه دروازه اش فقر، رنج و درد.

آیمون - ساخته ی دست خود ماست. ما زیاد دعا می کنیم و کم کار می کنیم.

ناگهان آب های تیره ی لیفی و افق شهر روشن می شود و زن ها جوانتر می شوند

و روی پل به رقص و سرود می پردازند که «شهری باید ساخت رها از گرسنگی، رنج، زشتی و ابتذال.»

اوکیسی در پرده ی سوم گل های سرخ روزی را تصویر می کند که آرزوی انسان برآورده شده:

**روزی که کمترین سرود بوسه است
و هر انسان
برای هر انسان
برادر است.**

تضاد میان واقعیت و آرمان زندگی امروز و زندگی چنان که باید باشد، در نمایشنامه های دوران تبعید او زیاد به چشم می خورد. این تضاد در ایبسن به نفی و خودکشی می انجامد، اما در اوکیسی امید و اطمینان هست. سولنس می میرد چون دنیایش مرده است. ۲۱ اما ایمون می میرد تا آجری باشد بر دیوار شهری که می سازند. مفهوم نمایشنامه برگ های بلوط و اسطوخودوس Oak leaves and Lavender نیز چیزی جز این نیست، همه ی ما رفتنی هستیم، همه ما رفتنی هستیم. پایان ما آغازی است برای دیگران.

به گفته ی سارتر هر کاری در دنیا انعکاسی دارد. و انسان که سازنده ی زندگی است با هر قدم اثری به جا می گذارد.

گفتگوی بازرس و شیلا، نامزد ایمون در آخر نمایشنامه چنین است:

بازرس - به خاطر یک شلینگ مردن، کار بزرگی نیست.

شیلا - شاید او در آن یک شلینگ طرح دنیای تازه ای را می دید.

با گذشت سال ها، طنز اوکیسی تلخ تر و گزنده تر می شود. هوس می کند پیرو پاتال ها، ریاکارها و ارباب ها را بیشتر بیازارد. در چند نمایشنامه ی آخر عمر، "آتشبازی برای اسقف" و "طبل های پدر روحانی ند ایرلندی های مخالف زندگی را و در ماه در کایلنامو می درخشد راه و رسم انگلیسی را به شلاق طنز می گیرد. آقا خروس شیک و پیک Coak -a- doodle Dandy نیز با چنین قصه ی نوشته شده است. در دهکده ای که مفهومش به زبان گیلی می شود لانه ی شیاطین، خروسی پیدا شده است که روزگار کشیش ها و آدم های متعصب را سیاه کرده است. از هیچ چیز نمی ترسد. از شمایل قدیسان کاری ساخته نیست. حتی از ژاندارم های دولت چون تا می آیند گلوله ای در کنند دستی شلوارشان را تا پایین جر می دهد و راهشان می اندازد. پیرها از این خروس نفرت دارند. اما جوان ها طرفدارش هستند. این آقا خروس شور زندگی و عشق است که با تقوای ساختگی و تعصب دینی نمی توان فرو نشاندش. آتش جای خود را باز می کند.

مرگ در لباس حمله قلبی کارگر راه آهن را نیز که سال ها سرسختانه با نداری، گرسنگی، کم سونی چشم و ابتذال محیط جنگیده بود، دریافت. (۱۸ سپتامبر ۱۹۶۴). سال ها پیش گفته بود: «هنرمند باید همانجایی باشد که زندگی هست، نه در برج عاج و نه در پناهگاهی استوار». اوکیسی میان مردم زیست و به فول جان گستر، پیوسته قایق نبوغش را در خلاف جریان راند. اوکیسی زندگی و انسان را می پرستد و به آینده اش ایمان دارد. در هر نمایشنامه سرود و آوازی سر می دهد. خنده و موسیقی و رقص برای او سلاحی است در نبرد با کهنگی، بوسیدگی و زشتی، «خنده انعکاس بلند آه است، آه انعکاس ضعیف خنده. انسان همیشه امیدوار است و همیشه به سوی زندگی بهتر می راند و برای دستیابی به آن باید زندگی فعلی تغییر داده شود.

در این نمایشنامه علت هایی که اوکیسی را به ترک یار و دیار وادار کرد، باز گفته می شود. پسران و دختران جوان از اینجا و آنجا پول گیر می آورند و در می روند «به جایی که زندگی شباهتی به زندگی دارد» چون «زندگی اینجا مفت هم نمی ارزد». بی آنکه - ای افسوس - امیدی یا اندیشه ای برای بازگشت داشته باشد.

ارباب مذهب و شوینیسست های دو آتشه سرزمینی ساخته بودند که نمی شد در آن زیست. این همان سرزمین نبود که لارکین و کنالی و دیگران به خاطرش مبارزه کرده و گروه گروه تیرباران شده بودند. گروهی که پس از انگلیسی ها روی کار آمد، طبقه ی تاجر بود بی توجه به نیازهای کارگران.

تاجران و کاسبان خرده پایی که با ممنوع کردن واردات به نوا رسیدند و ثروتی به هم زدند. سود مشترک، سیاست بازان، تاجران و کشیشان را به هم نزدیک تر کرد. سررشته کارها به دست کلیسا افتاد، چنان که دیگر نمی شد بی اجازه ی آن دست به سیاه و سفید زد. امروز آره ی سانسور نشریات که از طرف دولت ایرلند به وجود آمده از فهرست کتب ظالمه ی کلیسا هم خشن تر است و مانع انتشار آثار بسیاری از نویسندگان خوب اروپائی و آمریکائی، از جمله دو جلد اول زندگینامه ی اوکیسی می شود. ۲۲

پشت پرده های سبز Behind the Green Curtaines (۱۹۶۱) نیز داستان گریز است - از کلیسا که «به روح و تن مردم مسلط شده»، از مردمی که «مثل پچک به دیوار چسبیده اند» و از روشنفکران، «رهبران فکری ملت که در اتاق های در بسته، پشت پرده های سبز، آدم های گنده هستند، اما بیرون یک گله گوسفند ترسو، گر و پشم ریخته» که از سایه ی خودشان هم می ترسند. انگار

پیش پای جوانان جز دو راه نیست - ماندن و بوسیدن یا در رفتن و جان به سلامت بردن. اوکیسی به این همه نیرو که در مملکتش هرز می رود و به «بیهودگی این همه دست» با حسرت می نگرد و با لحن مخصوص خود چنین نیش می زند:

... راستی این پسره آنکوس کی بود؟

**--خدا ی جوانی و زیبایی سلت ها.
--پسره باید با پرنده اش پریده باشد به انگلستان. چون خیلی از زیبایی ها و همه ی جوانی دارند می روند آنجا.
(پرده سوم طبل ها ...)**

در نمایشنامه آتشبازی برای اسقف The Bishop's Bonfire (۱۹۵۵)، به خصوص در طبل های پدر روحانی ند (۱۹۵۸) جوان ها دیگر در نمی روند، می مانند و پایداری می کنند با آن که محیط تغییر نکرده در آتشبازی یک می گوید:

من تمام انگلستان و قسمتی از اسکاتلند را گشته ام و ظلمتی را که به زندگی انگلیسی ها و اسکاتلندی ها رنگ ملال می زند دیده ام. اما اینجا و آنجا توی تاریکی، مشعل هائی می سوخت و راهی را روشن می کرد. اما اینجا مجبوریم ظلمتی را که دارد خفه مان می کند ستایش و پرستش کنیم. اینک دریافته اند که وقتی مشکلی داریم، اولیاءالله خودمانیم که رفعتش کنیم.

اگر آتشبازی برای اسقف «مرثیه ای است برای ایرلند که اینک سرزمین بی حس شده و همه ی قدرت، اشتیاق و اراده اش را از دست داده است» و در آن همه ی شهر دست از کار و زندگی کشیده تا به پیشواز اسقف اعظم بروند، **طبل های پدر روحانی ند** «فریادی است تا دختر خواب آلوده و پسر خواب آلوده تر را بیدار کند.»

**تا شال سیاه را از دوش سرزمین ارین بردارند
و او را آنچنان که پیش از خزان بود بیوشانند
در جامه ای سبز به درخشندگی آوای بهاری ۲۴**

اگر در آتشبازی جوانان فقط حرف می زند، در طبل ها به حرکت در آمده اند و صدای طبل های پدر روحانی ند- که خودش هرگز روی صحنه دیده نمی شود- نیروی محرکه شان می باشد. مردم کتاب پخش می کنند و برای جشن بهار و تسلط به شهر آماده می شوند. شنیدنی است که آتشبازی برای اسقف هیاهویی نظیر هیاهوی خیش و ستاره ها در دوپلین به پا کرد. کلیسا مردم شهر را به ضد اوکیسی برانگیخت و نگذاشت **طبل های پدر روحانی ند** را در جشن بهاری نمایش دهند، زیرا از آوای طبل ها می ترسید.

علیه نظام سرمایه داری و رشد فاشیسم به پا خیزیم!



در روز شنبه ۱۲ آگوست ۲۰۱۷، در جریان تظاهرات نیروهای آزادی خواه علیه نژادپرستان و فاشیست ها در شارلوتزویل، ویرجینیا در ایالات متحده آمریکا، یکی از نژاد پرستان با خودروی خود به میان جمعیت تظاهرکننده رفت و موجب کشته شدن یک دختر جوان و زخمی شدن بیش از ۱۹ نفر از تظاهرات کنندگان شد. بسیاری از تظاهرکنندگان نیز مورد یورش وحشیانه نیروهای فاشیست قرار گرفته و زخمی شدند. این مسئله نشان می دهد که چگونه با پیروزی دونالد ترامپ و آغاز ریاست جمهوری وی، جنایتکارترین نیروهای بورژوازی در سطح جهان اعتماد به نفس هر چه بیشتری پیدا کرده و آشکارا به خیابان ها سرازیر شده تا جایی که زیر حمایت محافل طبقه حاکم، حتی از دست زدن به خشونت های خیابانی وحشیانه نیز ایثاتی ندارند. در شهر وین در اتریش در اعتراض به این حرکت فاشیستی روز پنج شنبه ۱۷ آگوست ۲۰۱۷، از ساعت چهار تا پنج و نیم بعد از ظهر تجمع اعتراضی ای برگزار شد. این تجمع در یکی از مراکز شلوغ خرید (Mahriahilfer Str)، انجام شد و به همین دلیل توجه بسیاری از رهگذران شلوغ ترین خیابان های وین را به خود جلب کرد. در این تجمع دو تن از شرکت کنندگان با بلندگو در رابطه با وقایع فاشیستی اخیر در آمریکا صحبت کردند و هدف از این آکسیون را افشاگری علیه خطر رشد نیروهای فاشیستی در سراسر دنیا و همچنین اتریش اعلام کرده و تاکید نمودند که رشد فاشیسم خطری است که تمام بشریت را تهدید می کند و ضروری است که متحدانه علیه این خطر به مبارزه برخاست.

تظاهرکنندگان بر ضرورت این اقدام تاکید داشتند که در اتریش هم بخشی از دولت در دست "حزب آزادی" که یک حزب راست گرا و رسواست، قرار دارد و این حزب با تبلیغات راست گرایانه دائما نیروهای افراطی و فاشیست را علیه مهاجرین و خارجی ها تهییج می کند، به همین دلیل در سال های اخیر در راه پیمایی هایی که برای دفاع از حقوق مهاجران و پناهندگان در اتریش برپا شده، حملات خشونت آمیز فاشیست ها علیه نیروهای آزادی خواه و پناهندگان افزایش پیدا کرده است.

سخنرانان تاکید می کردند که وظیفه انقلابی و کمونیستی همه نیروهای ضد فاشیستی و ضد امپریالیستی است که در مقابل نیروهای افراطی راست گرا بایستند و اجازه ندهند که وقایعی شبیه به آن چه در آمریکا اتفاق افتاد دوباره و در کشور و شهر دیگری تکرار شود. در جریان این تجمع، تعدادی از رهگذران با دیدن بنرهای بزرگی که در محل تجمع نصب شده بود با کنجکاو می ایستادند و به تماشا مشغول می شدند و برخی هم نظر خود را می گفتند و با تجمع کنندگان به بحث و گفتگو می پرداختند. چند تن از فعالین سوسیالیست برگزار کننده این تظاهرات هم با پخش اعلامیه در میان مردم اطلاع رسانی می کردند.

در ساعات اولیه برپایی این تجمع، یکی از نیروهای فاشیست با در دست داشتن یک چاقو به سمت تجمع کنندگان حمله کرد و تلاش داشت که بگریزد که به دو تیر چراغ برق آویزان شده بود و شعار بسیار زیبا و گویای "با نازیسم بجنگیم و علیه سرمایه داری مبارزه کنیم" را پاره کرده و به پایین بکشد که با عکس العمل دو تن از شرکت کنندگان در تجمع روبرو شده و پا به فرار گذاشت. حرکت بسیار قابل توجه دیگر، پیوستن چند توریست آمریکایی به این تجمع بود. آن ها یکی بعد از دیگری توسط بلندگو در مورد سیاست های سرکوبگرانه و امپریالیستی ترامپ صحبت کرده و وقایع فاشیستی اخیر در آمریکا را محکوم کردند. یکی از آن ها گفت: حساب مردم آمریکا از دولت سرمایه دار حاکم در آن جداست. ما مثل ترامپ فکر نمی کنیم. ما ترامپ را مرتجع و نژادپرست می دانیم و علیه او و نظام سرمایه داری امپریالیستی موجود که ترامپ سمبل بارز آن است مبارزه می کنیم.

از آن جایی که استقبال مردم از این تجمع بسیار گسترده بود و بحث هایی که در زمینه مبارزه با فاشیسم انجام می گرفت بسیار عمیق بود، این تجمع یک ساعت بیشتر از مدتی که برای آن در نظر گرفته بودند به طول انجامید. این تجمع و تظاهرات از طرف برخی نیروهای چپ و سوسیالیست اتریش سازماندهی شده بود.

فعالین چریکهای فدایی خلق ایران - وین، اتریش

هفدهم آگوست ۲۰۱۷

"عاقبت کار آدمی مرگ است". سرانجام مرگ در لباس حمله قلبی کارگر راه آهن را نیز که سال ها سرسختانه با نداری، گرسنگی، کم سوئی چشم و ابتذال محیط جنگیده بود، دریافت. (۱۸ سپتامبر ۱۹۶۴).

سال ها پیش گفته بود: «هنرمند باید همانجایی باشد که زندگی هست، نه در برج عاج و نه در پناهگاهی استوار». اوکیسی میان مردم زیست و به قول جان گستر، پیوسته قایق نبوغش را در خلاف جریان راند. اوکیسی زندگی و انسان را می پرستد و به آینده اش ایمان دارد. در هر نمایشنامه سرود و آوازی سر می دهد. خنده و موسیقی و رقص برای او سلاحی است در نبرد با کهنگی، پوسیدگی و زشتی، «خنده انعکاس بلند آه است، آه انعکاس ضعیف خنده ... انسان همیشه امیدوار است و همیشه به سوی زندگی بهتر می راند و برای دستیابی به آن باید زندگی فعلی تغییر داده شود. از این رو خنده را وارد کار می کند تا وضع موجود را مسخره کند، که بنابیش واژگون گردد و برای زندگی بهتر جا باز شود.» ۲۵

جرج جین ناتان، منتقد آمریکائی، چه خوب گفته است: که اوکیسی مولیری است سرمست ویسکی ایرلندی.

بعضی از منتقدان او را با شکسپیر مقایسه کرده اند: «در بهترین آثار اوکیسی - و بهترین آثار فوق العاده خوب است - آدم ها مثل فالستاف شکسپیر آشنا و دوست داشتنی هستند.» ۲۶ با این همه سردمداران ایرلند نه کمدیش را پسندیدند نه تراژدیش را، که «بی شک جوهر ذهن بورژوا چین است، که نمی تواند رو در روی تراژدی بایستد.»

سخن آخر کلام الیوت است که اوکیسی در زاغ سبز نقل می کند: می نویسیم که چیزی را زنده نگهداریم، نه برای اینکه به پیروزی (قریب الوقوع) اعتقاد داریم یا پاداشی را انتظار می کشیم.

زیرنویس ها:

Trewin، مقدمه ی "سه نمایشنامه"

دیگر "اوکیسی."

۱۸- بدرود با تو ای ایرلند، جلد چهارم زندگینامه اوکیسی.

۱۹- Saros Cowasjee: The Man Behind the plays, 180

۲۰- David Krause, 165

۲۱- Allan Lewis: The contemporary Theatre, 161

۲۲- W.A.Armstrong, Classic Irish Drama, Penguin plays, 135

۲۳- اوکیسی، به نقل از کتاب گابریل فالون.

۲۴- در آمد طبه های پدر روحانی اند.

۲۵- زاغ سبز، ۲۲۶.

۲۶- Robert Speaight, drama since 1939-

سردرگمی وحشتناکی در دور و بر ما حاکم شد. جانکرها به این‌ور و آن‌ور می‌دویدند. از پنجره‌های جلو می‌توانستیم مردمی را ببینیم که می‌دویدند و با صورت بر روی زمین می‌افتادند. پنج دقیقه منتظر شدیم، اما نیروهای نظامی نیامدند و شلیک بیشتری صورت نگرفت. در حالی که جانکرها هنوز با اسلحه در دست خود ایستاده بودند یک فرد ظاهر شد؛ مردی کوچک اندام که لباس شهروندان عادی بر تن و دوربین بزرگی با خود داشت. او در سراسر میدان به حرکت ادامه داد تا اینکه به نقطه‌ای رسید که می‌توانست هدف خوبی برای تیراندازان هر دو طرف باشد و در آنجا، با دقت بسیار، شروع به تنظیم سه پایه خود و عکس گرفتن از سربازان زن کرد، سربازانی که مشغول گذاشتن چوب در جلوی ورودی اصلی کاخ زمستانی، و درست کردن سنگر در آنجا بودند. در کل کاخ حدود دویست سرباز زن و هزار و پانصد جانکر وجود داشتند. هیچ غذایی نبود و مهمات هم بسیار کم بود.

ساعت پنج و نیم صبح تصمیم گرفتیم که به "اسمولنی Smolny" (۶) برویم تا بتوانیم در جلسه آغازین "شورای تمامی روسیه" که سخنرانی‌های بسیاری در آنجا انجام می‌شد، شرکت کنیم.

همانطور که ما از زیر "طاق‌نصرت قرمز Red Arch" (۷) عبور کردیم، با گروهی از سربازان بلشویک دیدار کردیم که در مورد بهترین راه برای گرفتن قصر بحث می‌کردند. یکی از آنان گفت:

"بخش بد جریان این است که یک گردان از زنان در آنجا نگهبانی می‌دهند و مخالفانمان خواهند گفت که ما به طرف زنان روس شلیک کرده‌ایم."

در اسمولنی نبردی گرم و لفظی میان منش‌ویک‌ها و انقلابیون سوسیالیستی در یک طرف و انقلابیون سوسیالیست چپ، بلشویک‌ها و منشویک‌های بین‌الملل در سوی دیگر در جریان بود. گروه نخست بر این باور بودند که بحث در مورد تمامی موارد مهم را باید به بعد از مجلس مؤسسان رجوع داد. اما اکثریت حاضر در جمع اهمیتی به گفته‌های آنها نمی‌دادند. در نهایت، یک سخنگو با شور و هیجان بسیار اعلام کرد که کشتی "آورورا Aurora" (۸) در همان لحظات سرگرم شلیک به سوی کاخ زمستانی است و اگر قیام بلافاصله متوقف نشود، نمایندگان منشویک‌ها و احزاب انقلابیون سوسیالیست، همراه با برخی از اعضای "دوما Duma" (۹) در پتروگراد، از میان خطوط آتش حرکت کرده و به همراه دولت موقت خواهند مُرد.

این سخنی بسیار تعجب‌برانگیز برای بسیاری از نمایندگان بود که قربانی



به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب کبیر اکتبر

لویز بریانت:

سقوط کاخ زمستانی

بخش هشتم کتاب
"شش ماه سرخ در
روسیه" (۱)

ما در صحنه نبرد ندارند؛ و در حقیقت، این فکر سروری ویژه در آنان برمی‌انگیخت.

سه ساعت آنجا بودیم. من هرگز این پسران بیچاره و افسرده را که با راحتی در آنجا نبودند، فراموش نخواهم کرد. آنها در مدارس افسران آموزش دیده بودند و اکنون خود را در شرایطی می‌دیدند که نه یک مرجع قانونی، نه یک تزار و نه سنت‌هایی که به آنها اعتقاد داشتند، در بالای سر شان وجود نداشت. دولت "میلوکوف Milyukov" (۵) به اندازه کافی بد بود، دولت موقت بدتر از آن بود و اکنون این دیکتاتوری وحشتناک پرولتری ... آنچه بر سر آنان آمده بود بیش از اندازه بود؛ آنها نمی‌توانستند آن را تحمل کنند.

گروه کوچکی از ما در روی لبه یکی از پنجره‌ها نشستیم. یکی از آن جوانان گفت که می‌خواهد به فرانسه، "جایی که مردم با صمیمیت زندگی می‌کنند"، برود. دیگری در مورد بهترین روش برای ورود به ارتش آمریکا پرسید. یکی از آنها که بیش از هجده سال نداشت، به من گفت که در صورتی که قادر به نگهداری کاخ نباشند، "گلوله‌ای برای خود" نگه داشته است. تمامی دیگر جوانان جمع نیز اعلام کردند که آنها نیز همین کار را خواهند کرد.

کسی در این میان پیشنهاد کرد که به همدیگر یادگاری بدهیم. چیزهایی را که با خودمان داشتیم بیرون آوردیم. من یک کرگدن قفقازی نقره‌ای، یک شمشیر کوتاه که روش تصویری از تزار بود و یک حلقه که روش این نوشته حک شده بود: "خداوند، پادشاه و ملکه" به دست آوردم. هنگامی که مکالمه ما به پایان رسید، آنها ما را بردند تا "اتاق طلایی"ی را که به آن افتخار می‌کردند به ما نشان دهند. آنها گفتند که این یکی از بهترین اتاق‌ها در تمام اروپا می‌باشد. عبارات فرانسوی در تمامی طول صحبت به کار برده می‌شدند؛ تنها از این جهت که آنها می‌خواستند نشان دهند که با فرهنگ هستند. روسیه چندین قرن از این مردان جوان عقب افتاده بود.

در حال گفتگویی آرام بودیم که صدای شلیک گلوله‌ای آمد و در یک لحظه

روز ۲۹ اکتبر روز پُر حادثه‌ای بود. پس از محو شدن خنده‌دار "شورای جمهوری روسیه" در ساعت ۲ بعدازظهر توسط ملوانان کرونشتات، با دو آمریکایی دیگر، "جان رید John Reed" و "آلبرت رییس ویلیامز Albert Rhys Williams"، برای پی بردن به آنچه که در مورد "کرنسکی Kerensky" در شرف روی دادن است، به طرف کاخ زمستانی به راه افتادیم.

نگهبانانی که جریان "جانکر Junker" (۲) به کار گرفته است در همه جا بودند. آنها، پس از بررسی گذرنامه‌های آمریکایی ما، اجازه دادند که به راهمان ادامه دهیم. پس از گذشتن از نگهبانان توانستیم با آزادی کامل در سراسر کاخ به این‌ور و آن‌ور برویم. بنابراین به طور مستقیم به سوی دفتر "کرنسکی Kerensky" (۳) رفتیم. در اتاق پیشکار توانستیم یکی از طرفداران کرنسکی را پیدا کنیم؛ مردی که بسیار زیبرک به نظر می‌آمد. او هیجان‌زده به ما خوشامد گفته و اضافه کرد که بابوشکا (۴)، دو روز پیش آنجا را ترک کرده و کرنسکی نیز پس از یک تجربه خجالت‌آور که شاید باعث تسلیم وی شود، فرار کرده است. کرنسکی در آخرین لحظه متوجه شده بود که برای وسیله نقلیه‌اش بنزین کافی ندارد و از این‌رو پیک‌ها را برای تهیه بنزین به خطوط بلشویک‌ها فرستاده بود. ... همه در کاخ به شدت هیجان زده بودند؛ هر لحظه انتظار حمله‌ای را داشتند و هیچکس نمی‌دانست چه کاری باید انجام دهد. مهمات بسیار کمی در دسترس بود و تا احتمال تسلیم شدن تنها چند ساعت فاصله بود. رساندن کمک‌ها از بیرون به کاخ زمستانی قطع شده بود اما وزرای دولت موقت در داخل کاخ بودند.

هنگامی که دفتر کرنسکی را ترک کردیم، مستقیماً به طرف در ورودی قصر رفتیم. در اینجا صداها جانکر همه مسلح و آماده ایستاده بودند. جاهای خوابی که از کاه درست شده بودند روی زمین پهن بودند، و چند نفری روی آنها، زیر پتوهای خود در خود فرو رفته بودند. آنها همه جوان بودند، با ما بسیار دوستانه برخورد می‌کردند و می‌گفتند که هیچ‌گونه مخالفتی با حضور

نداشته باشید که در اینجا بپذیرید. دستور داریم که چنین اجازه‌ای را ندهیم."

"یکی از نمایندگان گفت: "اگر ما به طور ناگهانی به جلو حرکت کنیم، چه کار می‌کنید؟"

ملوانان جواب دادند: "شاید اردنگی جانانه‌ای تقدیمتان کنیم، اما هیچیک از شما را، به هیچ عنوانی نخواهیم گشت!"

به نظر می‌آمد که مشکل در حال حل شدن باشد. "پروکوپویچ" (۱۲)، وزیر تسلیحات، در حالیکه به مرکز اداره خود می‌رفت با صدای لرزانی اعلام کرد: "رفقا: بیاید برگردیم، اجازه ندهیم که به دست راه‌آهنی‌ها کشته شویم!" فهم اینکه منظور دقیق او از ایراد این جمله چه بود چیزی است که برای مغز ساده آمریکایی من بسیار دشوار است، اما به نظر می‌رسید که آنان که در راه شهادت بودند منظورش را به طور کامل درک کردند، چرا که آنها در مسیری که از آن آمده بودند برگشته و به مقر خود در دومای شهر رفتند.

زمانیکه برگه‌های عبور خود را نشان دادیم انگار که معجزه شده باشد؛ ملوانان لیخندی زده و بدون ایراد یک کلمه به ما اجازه دادند که به جلو برویم. در روی "طاق‌نصرت سرخ" سربازان به ما اطلاع دادند که کاخ زمستانی لفظاتی پیش تسلیم شده است. به دنبال سربازان بلشویک از میان میدان دویدیم. صفر چند گلوله از بالای سرمان گذشت، اما برایمان ناممکن بود مشخص کنیم که از کدام سو آمده‌اند. پنجره پس از پنجره، انگار که چراغانی در راه باشد، روشن می‌شد و می‌توانستیم حرکت مردم در داخل اتاق‌ها را مشاهده کنیم. تنها یک ورودی کوچک باز بود و ما از طریق این در باریک داخل شدیم.

در داخل کاخ زمستانی جانکرها خلع سلاح شده و آزاد شده بودند. آنها مجبور بودند از دربی که ما از میان آن به درون آمده بودیم عبور کنند. زمانیکه که به کسانی که بعد از ظهر با ما بودند رسیدیم ما را شناخته و به ما تیریکاتی دوستانه گفتند. به نظر می‌آمد متوجه شده‌اند که همه چیز به پایان رسیده است. جریان "تنها گلوله" ای را که برای خود نگه داشته بودند فراموش کرده بودند....

کارکنان کاخ زمستانی به وزیر دولت موقت خیانت کرده بودند و آنان با سرعت با استفاده از تمامی اتاق‌های جنبی و گذرگاه‌های مخفی خارج شده بودند. آنها به قلعه سنت پیتر و سنت پاول فرستاده شده بودند. ما روی یک نیمکت بلند در جنب در نشستیم و آنها را در هنگام بیرون رفتن‌شان تماشا کردیم.

امضا شده توسط رئیس و دبیر کمیته انقلابی نظامی و مهر و موم شده توسط بخش نظامی."

در جایی که "کانال یکاترینا Ekaterina Canal" (۱۱) "شاهراه نوسکی" را قطع می‌کند، نگهبانان راننده را مطلع کردند که نمی‌توانیم جلوتر برویم. بنابراین از بالای کامیون به پایین پریدیم و به این شکل شاهد به نمایش درآمدن صحنه سیاسی فوق‌العاده‌ای شدیم که مانند آن تا به آن روز در تاریخ اتفاق نیافتاده بود.

نمایندگان انقلابیون سوسیالیست و احزاب منشویک در میدان "شاهراه نوسکی" دور هم جمع شده بودند. در کنار آنان همسران و دوستان گوناگون آنان و اعضای از دومای شهر که بلشویک، انقلابیون سوسیالیست چپ و یا انترناسیونال منشویک نبودند جمع شده بودند. تعداد آنان کمی بیش از دویست نفر بود. ساعت دو صبح شده بود.

باید اعتراف کنم که برای لحظاتی تمامی ما تحت تأثیر ایوان که می‌رفتند تا شهید شوند، قرار گرفته بودیم. تمامی افراد غیرمسلحی که در برابر نیروهای مسلح دست به اعتراض می‌زدند، حیرت‌برانگیز هستند. به هر حال، در خلال مدت کوتاهی، نمی‌توانستیم تعجب نکنیم که چرا آنها به جلو نرفته‌اند و آنگونه که در ذهنشان پروراندند، جان خود را فدا نکردند، و این امر به ویژه از آنجا که هر آن امکان تسلیم کاخ زمستانی و دولت موقت می‌رفت مهم به نظر می‌رسید.

زمانی که ما شروع به صحبت با آنان کردیم آنها دم از شهادت می‌زدند، از آن در شگفت بودیم که آنان با چه هیجانی نه تنها از شکل شهادتی که در راه است، بلکه حتی از اینکه چگونه از میان ملوانان و سربازان خواهند گذشت صحبت می‌کردند و جالب اینکه برکه عبوری را که کمیته نظامی انقلابی برای گذر کردن به دست آنان داده بود در اختیارشان بود. اگر چه احترام ما نسبت به شجاعت آنها تضعیف شده بود، علاقه ما نسبت به زیرکی‌های سیاسی منحصر به فرد آنان سر جای خود باقی بود. روشن بود که آخرین چیزی که نمایندگان می‌خواستند انجام دهند این بود که بپذیرند، هرچند آنها فریاد می‌کشیدند: "بگذارید از اینجا رد شویم. بگذارید خودمان را قربانی کنیم!" آنها مانند بچه‌های بد گریه می‌کردند.

تنها ۲۰ تن از ملوانان طاقت آورده، به گفته‌های معترضین گوش فرا داده و سرانجام در پاسخ درخواستهای آنان با لحنی صبورانه و پندآلود گفتند: "به خانه بروید و سم نوش‌جان کنید اما انتظار

می‌شدند، اما با این وجود تعدادی از آنها به شکلی خودجوش از سخنران پیروی کردند. دیگران ناراحت در صندلی‌هایشان نشسته بودند؛ انگار احساس می‌کردند چنین امری آنها را از اصول حزبشان بسیار دور خواهد کرد. این امر، با وجود حساسیت چشمگیر آن، تأثیر زیادی بر مجمع عمومی نداشت؛ پنج دقیقه پس از آنکه بخشی از نمایندگان سالن را ترک کردند، مجمع عمومی به کار خود ادامه داد. به نظر می‌رسید سربازان فکر می‌کردند که امر یادشده شوخی عملی بسیار خوبی بود؛ به پشت یکدیگر زده و می‌خندیدند. البته ما نمایندگانی را که مجذوب گفته‌ها شده بودند دنبال کردیم.

تمام ماشین‌هایی که معمولاً در خیابان‌ها بودند متوقف شده بودند و تا کاخ زمستانی حدود ۳ کیلومتر فاصله داشتیم. یک کامیون بسیار بزرگ در حال خروج از "اسمولنی" بود. ما آن را متوقف کرده و سوار آن شدیم. متوجه شدیم که چندین ملوان و سرباز و مردی از "هنگ وحشی" که لباس مخصوص هنگ، با شنلی بلند و سیاه، را بر تن داشت همراه ما هستند. آنها با تحکم بسیار به ما هشدار دادند که احتمالاً همگی ما کشته خواهیم شد، و آنها به من گفتند که یک رویان زرد رنگی را که دور کلاه‌هم بسته شده بود بردارم، چرا که ممکن بود هدف تیراندازان قرار گیرد.

ماموریت آنها این بود که اطلاعاتی را که در اختیارشان قرار داده شده بود در سراسر شهر و به ویژه در امتداد "شاهراه نوسکی Nevsky Prospect" (۱۰) پخش کنند. اطلاعاتی هادر کف کامیون در کنار اسلحه و مهمات انباشته شده بودند. همانطور که از خیابان‌های مه‌گرفته و تاریک رد می‌شدیم، اطلاعاتی‌ها را به سوی مردم مشتاق پرتاب می‌کردند. مردم برای به چنگ آورده این اطلاعاتی‌ها از سر و کول هم بالا می‌رفتند. ما در نور بسیار ضعیفی که موجود بود تنها می‌توانستیم سرفصل‌های نوشته‌ها را تشخیص دهیم:

"شهروندان: دولت موقت سرنگون شده است. قدرت دولت به ارگان شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد منتقل شده است."

پیش از اینکه اسمولنی را ترک کنم، برگ عبوری تازه‌ای را که از سوی کمیته انقلابی نظامی تازه صادر شده است، دریافت کردم. روی این برگه می‌توان خواند:

"شماره ۱

کمیته انقلابی نظامی شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد به رفیق لوئیز بریانت اجازه عبور از شهر را می‌دهد.

۸) نام یک ناو نظامی که با شلیک گلوله آغاز "انقلاب اکتبر" را در شبانگاه بین ششم و هفتم نوامبر ۱۹۱۷ در بندر پتروگراد اعلام کرد. توجه داشته باشید که سردرگمی بین "انقلاب فوریه" و "انقلاب مارس" از سویی و "انقلاب اکتبر" در "شبانگاه بین ششم و هفتم نوامبر" از آن جهت است که روسها در دوران پیش از انقلاب از تقویم دیگری که چند روز با تقویم موجود در باقی جهان تفاوت داشت، استفاده می‌کردند.

۹) از واژه "دوما" برای نامیدن مجلس‌های قانونگذاری و تصمیم‌گیری ایالتی و کشوری روسیه استفاده می‌شد. امروز نیز پارلمان روسیه از همین نام برخوردار است.

۱۰) نام خیابانی بسیار باشکوه و مرکزی در شهر پتروگراد می‌باشد. این خیابان به هنگام آغاز بناک پتروگراد در دوران پتر کبیر طرح‌ریزی شده و ساختن آن آغاز گردید.

۱۱) کانالی بسیار زیبا که از جمله کانالهایی است که از اینجا و آنجای پتروگراد عبور کرده و به زیبایی این شهر می‌افزایند.

۱۲) سرگی پروکوپوویچ، جامعه‌شناس روس که عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه، اما در جناح منشویک، آن فعالیت داشت. او در انقلاب فوریه شرکت کرده و در جریان ادامه حرکت به کرنسکی و دولت موقت پیوسته و در خلال چند ماه پستهایی چند بر عهده گرفت. در جریان انقلاب اکتبر به فعالان ضدبلشویک پیوسته و با رساندن خود به مسکو تلاش کرد تا در آنجا حرکتی بر علیه نظام تازه مستقر شده در روسیه به راه اندازد. او پس از بیش از چهار سال فعالیت در روسیه علیه بلشویک‌ها، روسیه را ترک گفته و سرانجام در سال ۱۹۵۵ در تبعید در سوئیس درگذشت.

۱۳) میخائیل ترشنکو فرزند یکی از ثروتمندان روسیه و صاحب یکی از کارخانه‌های تولید شکر این کشور بود. او تحصیلات دانشگاهی خود را در کی‌یف و لایپزیش به پایان رسانده و سپس به خدمت در دستگاه تزار درآمد. او در سال ۱۹۱۲ به عضویت در دوما روسیه درآمد. در دوران دولت موقت او به درخواست کرنسکی پست وزارت دارایی کابینه او را پذیرفت. در جریان انقلاب اکتبر او در کاخ زمستانی دستگیر شده و به قلعه سنت پیتر و سنت پاول فرستاده شد. او توانست در سال ۱۹۱۸ خود را به نروژ رسانده و سپس به جنوب اروپا کوچ کرده و در آنجا اقامت برگزیند. میخائیل ترشنکو در روز اول آوریل سال ۱۹۵۶ در موناکو فوت کرد.

برگردان به فارسی: نادر ثانی

بود که در آن روزها با هدف حمایت از جریان کرنسکی در پتروگراد فعالیت می‌کرد.

۳) آکساندر کرنسکی یکی از وکلا و سیاستمداران روسیه بود که در سال ۱۸۸۱ در شهر "سیمبریسک" در ساحل رودخانه ولگا به دنیا آمد. او که در زمره "سو سیالیست‌های محافظه‌کار" کشور به شمار آمده و عضو "حزب سوسیالیستی انقلابی" بود. اوضاع کشور که از سال ۱۹۱۴ در آتش جنگ جهانی اول می‌سوخت بسیار بحرانی و انقلابی بود. پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به عضویت کابینه دولت موقت درآمد، در ابتدا وزیر دادگستری و سپس وزیر جنگ این کابینه شد. در ماه جولای ۱۹۱۷ او از سویی به مقام نیابت ریاست کابینه برگزیده شده و از سویی دیگر نایب رئیس شورای پُردت پتروگراد شد. در پاییز همان سال ریاست کابینه را بر عهده گرفته و تلاش کرد تا با استفاده از ابزارهای گوناگون در برابر انقلابی که بلشویک‌ها در روزهای پایانی هفته اول ماه نوامبر سامان دادند ایستادگی کند اما نتوانست. پس از پیروزی انقلاب، کرنسکی دستگیر شد؛ اما توانست از زندان گریخته و خود را به فرانسه برساند. کرنسکی در سال ۱۹۷۰ در نیویورک فوت کرد.

۴) این واژه روسی در اصل به معنای "مادربزرگ" است ولی در اینگونه از موارد به معنای خدمتکاری زن و مسن که در جایی کار می‌کند استفاده می‌شود.

۵) پاول میلوکوف یکی از تاریخدانان و سیاستمداران لیبرال روسیه در دهه‌های آغازین قرن بیستم بود. او یکی از رهبران "حزب دمکراتیک قانون اساسی" بود که به نام "کادتها" معروف هستند. او در دوران حکومت دولت موقت، وزیر امور خارجه این دولت بود. پس از انقلاب در انتخابات روز ۲۵ نوامبر شرکت کرده و به عضویت مجلس موسسان درآمد اما سه روز بعد حزبش غیرقانونی اعلام شد و خودش ناچار گردید مخفی شود. او به شهر کی‌یف گریخته و در آنجا برای مقابله با بلشویک‌ها به همکاری با آلمانی‌ها که در جنگ با روسیه بودند پرداخت. به دلیل این همکاری کادتها او را ناچار کردند که از مقام خود استعفا کرده و به ترکیه و از آنجا به اروپای غربی فرار کند. او سرانجام در فرانسه درگذشت.

۶) ساختمانی بسیار زیبا و باشکوه که در خلال این سالها مقرر فرمانداری شهر پتروبرگ که در آن دوره پایتخت روسیه بود، در آن قرار داشت.

۷) نام پلی زیبا و قدیمی که در پتروبرگ روی رودخانه مویکا ساخته شده و طاق‌نصرت زیبایی بر آن زده شده است. این طاق‌نصرت در اوایل قرن نوزدهم میلادی ساخته شده است.

"یرشنکو Tereschenko" (۱۲) بیش از دیگران توجه من را جلب کرد. او خیلی گیج و منگ به نظر می‌آمد. بسیار ناآرام و خشمگین بود. گردان زنان، حدود دویست نفر، نیز خلع سلاح شد. به آنها گفته شده بود که به خانه رفته و لباس زنانه بر تن کنند.

هر کس که از کاخ خارج می‌شد، بدون در نظر گرفتن آنکه هوادار کدام گروه و دسته بود، مورد بازرسی قرار می‌گرفت. گنج‌های بسیار گرانبهایی در همه جا بود و وسوسه بزرگی برای جمع‌آوری سوغاتی در میان همه به چشم می‌خورد. من همیشه خوشحالم که آن شب در آنجا حضور داشتم، زیرا داستان‌های زیادی در مورد غارت‌ها منتشر شده است. طبیعی بود که غارتی صورت گرفته شود اما این امر قابل ستایش بود که چنین غارتی وجود نداشت.

یک افسر جوان بلشویک کنار تنها در قفل نشده ایستاده بود و در کنارش میز بزرگی به چشم می‌خورد. دو سرباز عمل جستجو را انجام می‌دادند. در حالی که این کار را در حال انجام بود، افسر جوان خطابه‌ای ایراد کرد. من بخشی از سخنرانی او را یادداشت کردم: "رفقا، این کاخ مردم است. این کاخ ما است. از مردم نذرید ... مردم را نابود نکنید....."

دیدن آنکه آن سربازان بزرگ و ساده چه غنائمی با خود داشتند جالب بود؛ دسته‌ای از شمشیری از کشور چین، شمع موم، بالاپوشی بلند، پتو، کوسنی فرسوده. ... آنها همه را روی هم گذاشتند، چهره‌هایشان از شرم سرخ شده بود. و هیچیک از این غنائم کمترین ارزشی نداشت!

حدود ساعت پنج صبح همان روز صبح کاخ زمستانی را ترک کردیم و با دوما شهر تماس گرفتیم. در اینجا سیاستمدارانی خشمگین که دیگر تمایلی به قربانی کردن خود نداشتند را یافتیم که در پی آن بودند تا آنچه را که "کمینه نجات کشور و انقلاب" نامگذاری کرده بودند، به وجود آورند.

مدت کوتاهی پس از سقوط کاخ زمستانی، دولت شورایی آن را به "موزه مردم" تبدیل کرد.

پانویس‌های برگرداننده:

۱) برگردان این نوشته با استفاده از متن آن در آدرس زیر به عمل آمده است:

<https://www.marxists.org/archive/bryant/works/russia/ch08.htm>

۲) واژه "یانکر" از زبان آلمانی وارد زبان روسی شده و به معنای "رهبر جوان" است. "نگهبانان یانکر" نام جریان‌های دانش‌آموزی و دانشجویی ضدبلشویکی

جنبشی که علیه دادن امتیاز انحصار توتون ایران به شرکت تالبوت انگلیسی از طرف حاکمین وقت سازمان یافت و با تحریم توتون، درباریان فاسد را مجبور به فسخ این قرارداد نمود. جنبش تنباکو نوید بخش انقلابی بود که توده های میلیونی را علیه بیدادگری های فئودالها و امپریالیستها به حرکت در آورد.

انقلاب مشروطیت گرچه شکست خورد ولی تجربیات گرانبهائی را برای خلقهای ما به جای گذاشت. مردم ما در جریان این انقلاب به عینه دیدند که ارتجاع در مقابل یورش وسیع توده ها حاضر است به طور موقتی سنگرها را خالی سازد و به موقع خود با یورش وحشیانه ای دوباره آنها را تسخیر کند. همچنان که در انقلاب سالهای اخیر ما دیدیم که چگونه ارتجاع امپریالیستی در مقابل مبارزات توده ها شاه این سک زنجیریش را فدا نمود تا نظام موجود را حفظ کند و با سازماندهی دوباره نیروهایش، وحشیانه به سرکوب توده ها پردازد. در انقلاب مشروطیت نیز ارتجاع حاکم با پذیرش مشروطه و امضاء قانون اساسی ای که به هر حال در مواردی خواسته های بورژوا-دموکراتیک را در خود جای داده بود به عقب نشست تا خیلی سریع با یورش وحشیانه خود همه دستاوردهای انقلاب را سرکوب نماید و همان قانون اساسی را نیز با به ورطه فراموشی بسپارد و یا با اضافه کردن متمم و تبصره و غیره کاملاً در خدمت اهداف خود بگیرد.

با شکست انقلاب مشروطیت و نفوذ روز افزون امپریالیسم در ایران، بورژوازی ملی ضعیف و ضعیف تر گشت تا آنجا که دیگر توانائی خود را برای کسب قدرت سیاسی و حل مسایل انقلاب بورژوا-دموکراتیک از دست داد و تاریخ رسالت حل مسایل این انقلاب را به دوش پرولتاریا، این طبقه تا به آخر انقلابی نهاد. حال فقط این طبقه است که می تواند با بسیج توده های خلق به دور رهبری خویش با انجام انقلاب دموکراتیک نوین، ضمن حل مسایل باقیمانده از گذشته، جامعه را به سوی سوسیالیسم رهنمون سازد.



گروهی از مبارزان مشروطه در تبریز موسوم به "فوج نجات"

به مناسبت

سالگرد

انقلاب مشروطیت

توضیح پیام فدایی: این مطلب

نخستین بار در 'ویژه نامه

مرداد ماه 'جریکهای فدایی خلق

در سال ۶۴ به چاپ رسیده است.

امپریالیسم، فئودالیسم در این روند به فئودالیسم وابسته تبدیل شده و امپریالیسم می توانست در شرایط مطلوبی او را نابود سازد. شکست انقلاب مشروطیت درست در جهت رشد چنین روندی قرار گرفت چرا که این شکست سطله سیاسی فئودالیسم را متزلزل ساخت و شرایط را برای کودتای رضا خان و تمرکز قدرت سیاسی در دست امپریالیسم آماده ساخت.

جهت گیری ضد امپریالیستی انقلاب مشروطیت نیز دقیقاً انعکاس این اوضاع بود. شرایطی که در آن توده های وسیع دهقانی زیر بار ظلم و ستم فئودالها جان می کردند و بورژوازی ملی قید و بندهای فئودالی را سد راه خود می دید. انقلاب مشروطیت در حالی که می بایست فئودالیسم را نابود ساخته و قید و بندهای فئودالی را از بین برد در همان حال وظیفه داشت سطله امپریالیستی را نیز که سد راه تکامل جامعه بود نابود سازد. امپریالیستها با فرار دادهای اسارت بار خود و با کسب امتیازات مختلف شیره جان توده های تحت ستم را می مکیدند و امکان رشد بورژوازی ملی و آزادی دهقانان را محدود و نابود می ساختند.

انقلاب مشروطیت ادامه منطقی مبارزاتی بود که توده ها بر علیه سطله فئودالی-امپریالیستی موجود انجام می دادند. جهت گیری ضداستعماری این مبارزات به ویژه در جنبش تنباکو انعکاس یافته است،

سالهاست که از انقلاب مشروطیت به مثابه مهمترین رویداد قرن گذشته در ایران می گذرد ولی خاطره مبارزین انقلاب مشروطیت، ستارخان ها و باقر خان ها و... هنوز هم در اذهان توده ها زنده است. انقلاب مشروطیت به ویژه از آن جهت برای توده های تحت ستم ما اهمیت و برجستگی خاصی می یابد که پس از گذشت بیش از نیم قرن هنوز هم خلقهای ما نتوانسته اند به اهداف بورژوا-دموکراتیک این انقلاب دست یابند.

انقلاب مشروطیت در شرایط انحطاط فئودالیسم و نفوذ روزافزون امپریالیستها پا گرفت و توده های مبارز نیز درست برای نابودی فئودالیسم و امپریالیسم و رهائی از قید و بندهای فئودالی و قراردادهای اسارت بار امپریالیستی به پا خاستند. فئودالیسم فرتوت، ناتوان از برخورد با نیروهای بالنده جامعه و مقابله با بورژوازی تازه پا گرفته، زیر فشار جنبش مردم آماده بود تا برای حفظ خود به هر ذالتی تن دهد و با امپریالیستها عقد اتحاد ببندد.

از طرف دیگر امپریالیسم نیز برای برقراری سلطه کامل خود بر جامعه ما به فئودالیسم و فئودالها به عنوان پایگاه موقتی خویش می نگریست و به آنها نیاز داشت. بنابراین در این دوران، هم امپریالیستها و هم فئودالها آماده بودند قدرت سیاسی را بین خود تقسیم نمایند تا خود را از آماج ضربات توده ها حفظ نمایند. با توجه به برتری اقتصادی و نظامی

کلیه فروشی دستجمعی کارگران

در جمهوری اسلامی؛

پدیده ننگینی که حاصل استثمار

شدید، عدم پرداخت حقوق

کارگران و سرکوب

مبارزات آنان است!



فعالین چریک های فدایی خلق ایران در کانادا برگزار می کنند:

در گرامیداشت یاد و خاطره انقلابیونی که در دهم ششت در پیجاری خونین برای آزادی و سوسیالیسم
در مقابل ارتجاع ایستاد و قربانان در راه آرمان های انقلابی خود جان باختند!

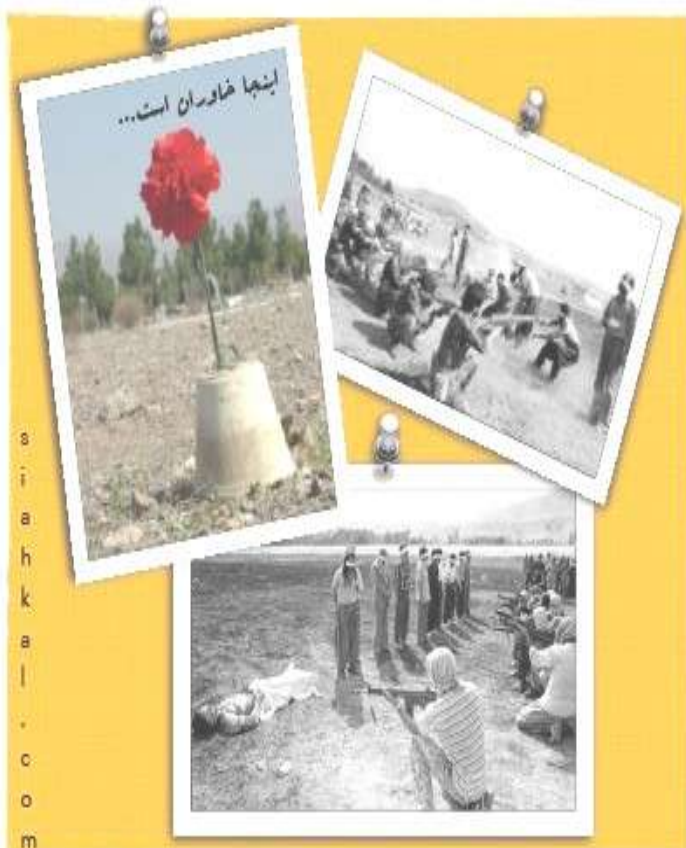
سخنرانان:

- نورایمان قهاری، دکتر روان شناس
✓ «جنگ روانی و فراموشی تاریخی، دو فاکتور کلیدی در سرکوب
جامعه»
- محمد هشی، از باز ماندگان قتل عام سال ۶۷
✓ «گشتار خونین دهه شصت، نمودی از ماهیت جمهوری اسلامی»
- کلیپ، کیستند اینان!

زمان: شنبه ۹ سپتامبر ۲۰۱۷ ساعت ۱۹ تا ۲۳
مکان: تورنتو - کانادا

Thornhill Community Centre 7755 Bayview Avenue
Thornhill, Ontario L3T 4P1

فعالین چریک های فدایی خلق ایران
تورنتو - کانادا



... هنوز می تپد قلبی در اعماق این خاک
هنوز می جوشد چشمه ای در این مرداب

پر شر سواره ها در آسمان فروزانند
هنوز می جهد آتش از درون فلات

سپیده از صداقت تو می روید و باز
ناهمت بلند باد، ای از سلاله فریاد

تو رفتی ولی ز سرخی خونت
کنون فتاده رعشه به قایت جلا!

www.siahkal.com

آدرس پست الکترونیک

E-mail : ipfg@hotmail.com

شماره تلفن

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

0044 7946494034

برای تماس با

چریکهای فدایی خلق ایران

با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM BOX 5051
LONDON WC1N 3XX
ENGLAND

"پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت

از صفحه چریکهای فدایی خلق ایران

در اینترنت دیدن کنید:

www.siahkal.com

از صفحه رفیق اشرف دهقانی

در اینترنت دیدن کنید:

www.ashrafdehghani.com

برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر!